



# تاب بردم سپید

دفتر چهارم  
سید مهدی صدر انجمنی

سید محمد علی



دکتر سید مهدی صدرالحفاظی

« تا بردمد سپیده به نجوا نشستہ ایم »

دفتر چہارم

سرشناسه: سید مهدی، صدرالحفاظی  
عنوان و نام پدیدآور: تا بر دمدم سپیده، دفتر چهارم / سید مهدی  
صدرالحفاظی.  
مشخصات نشر: تهران: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۹۱.  
مشخصات ظاهری: ۱۸۸ ص.  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۹-۳۵۴-۸  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.  
موضوع: محمد بن حسن علیه السلام، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق، شعر  
مذهبی، در مدیحت مهدی موعود.  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ ۲۰۴۲۱۷۴۶ ف ۳ ر ۲ / ۲۷ BP  
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۹۷۳  
شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۲۶۳۶۳



شابک ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۹-۳۵۴-۸ ISBN 978 - 964 - 539 - 354 - 8

تا بر دمدم سپیده

سید مهدی صدرالحفاظی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۱

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: زنبق

دفتر مرکزی: خیابان مجاهدین، چهارراه افسردار، ساختمان پزشکان، واحد ۹ تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۶)  
فروشگاه: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۶۴ تلفن: ۳۲۵۶۶۸۰۱ (خط ۴) ۷۵۲۱۸۳۶ (۰۹۲۵)

وبسایت: <http://www.monir.com>

پست الکترونیک: [info@monir.com](mailto:info@monir.com)

دیگر مراکز بخش: تبریز (صحیفه) ۰۴۱۱-۵۵۵۱۸۴۸ • اهواز (رشد) ۰۶۱۱-۲۲۱۷۰۰۱ • مشهد ۰۵۱۱-۲۲۵۷۲۵۷  
شیراز (شاهچراغ) ۰۷۱۱-۲۲۲۱۹۱۶ • اصفهان (مهر قائم) ۰۳۱۱-۲۲۲۱۹۹۵ • دزفول (معراج) ۰۶۴۱-۲۲۶۱۸۲۱

در صورت تمایل برای اطلاع از کتاب‌های جدید این مرکز شماره همراه خود را به ۹۳۵۷۵۲۱۸۳۶ پیامک فرمایید.

۶۰۰۰ تومان

تقدیم به پیشگاه مهدی (عج)

این دفتر شعر در پناه مهدی

تقدیم کنم به پیشگاه مهدی

بر همسر و روح پاک مادر و پدر

بر هر که بود چشم به راه مهدی

«باسمه تعالی»

آستان بوسی

مهدیا!

سوز هجران بسوخت دل‌ها را

نگذاری به سینه‌ها مرهم؟

در صفحات گهربار ادب فارسی ، شعر شیعی جلوه‌ای دیگر دارد ؛ بویژه اشعاری که برای عرض ارادت به ساحت مهدوی (ع) سروده شده است .  
همه شاعران شیعی در این آستان ، زمین ادب بوسه می‌زنند و خاکساری مقدم همایونش را تاج عزت می‌شمارند ؛ هر چند زبان را در وصف اوالکن می‌دانند و کلک در کف لرزان می‌سپارند ؛ چه در پیشگاه عزتش بضاعت مزجات است .  
شعر مهدوی (ع) در تمامی قرون ؛ بخصوص سده اخیر ، از دیگر اشعار ولایی ، جایگاهی برتر دارد .

گاه‌گاهی دل ، هوای دلارام می‌کند و واژگان را در عالم خیال ، به صف آرایی می‌کشاند و شاعر را به منصه سرودن می‌نشانند و از دریای ذوق ، گهر واژه‌هایی به ساحل اوراق ریخته و تقدیم جانان می‌نماید ؛ گر چه سر خجالت به گریبان دارد و اشک حسرت به دامان .

این اثر ناچیز ، نیز مایهٔ آزرَم است و حکایت پایِ ملخ است و بارگاه سلیمان !  
اما در بوتهٔ توان ، خطِ امان را جویاست و برای روزِ پسین اندوخته‌ای را شاید سزا .  
اولین مجموعهٔ شعر مهدوی (عج) به نام « آدینه‌ای که آبی » است که در همان  
ماه‌های نخست کمیاب شد و اینک مجموعهٔ دوم آن به ساحتِ قدسِ حضرتش  
تقدیم می‌گردد .

باشد ریزه خوارش را از خود نراند و وی را در صفِ نعال نشانند و از باران  
مکارمش ، قطراتی نصیبِ غریب گرداند تا عطشِ هجران را لحظه‌ای فرو نشانند .

سلام خالص خود را به باد بسپارم

مگر که پاسخ من وصلِ ماهِ پارهٔ توست !

سید مهدی صدرالحفاظی

بهار ۱۳۹۰

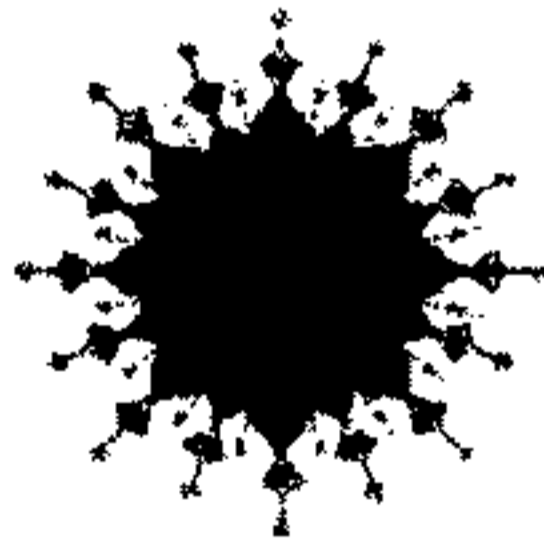
### سپاس از دوستان خوب

از دوستان خوبی که در این مجموعه اشعار همکاری صمیمانه داشته‌اند  
«جناب آقای سید محسن مومنی» ، «جناب آقای محمد رحیمی نژاد» و «جناب آقای  
حسین پورمحمدی» بسیار سپاسگزارم ، همچنین از فرزندم «جناب آقای سید محسن  
صدرالحفاظی» که پی‌گیری بسیاری داشت .

برای همهٔ این خوبان توفیق افزون از درگاه باری مسألت دارم .

يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضَّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا  
الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ

«یوسف / ۸۸»



گرفته تیر غم ما را نشانه  
ولی امیدواریم از تو یک یک  
به ما باب تصدق را گشایی  
دهد پاداش و اجر بی همانند

الا ای یوسف مصر زمانه  
به سویت آمدیم و مایه اندک  
که تا پیمانۀ ما پر نمایی  
که ارباب تصدق را خداوند

## ☀ جاری در هر لحظه

وقتی که شعر می‌سرایم

در سایه خیال

وقتی که دُر می‌فشانم

از دریای کلام

وقتی که میوه می‌تکانم

از شاخه نیاز

وقتی که ستاره می‌چینم

از آسمان نگاه

تورا که شیرازه دفتر وجودی

تورا که گستره پرده فردایی

تورا که واپسینی و ذخیره هدا

تورا که پرده نشینی و بقیه الله

ترا در هر لحظه

جاری می‌بینم



## ☀️ هوای تو

عزیز نیست هر آنکس که در هوای تو نیست  
امیر نفس خودم تا اسیر خوی توام



حکایت شب دیجور غصه هجر است  
تمام شب امیدم به آن ستاره توست



به شعر سبز تمنا ترا صدا بزنم  
بدان نظر که تو ای ماه دلپذیر آیی



گواه داغ دلم را ز سوز شعرم پرس  
که زخم آن به دل غمگسار بنشیند

هر چند واژه‌های غزل در خور تو نیست  
مقصود یاد توست، غزل یا قصیده است



دفتر شعر من از نام تو عنوان گیرد  
شعر با یاد تو ای دوست دهد شادابی



به واژه‌های ترنم به نام دوست نوشت  
دلی که ناله و آهش به هر سطور گذشت

## ❁ کدام جمعه

دوباره جمعه رسید و دلم ز شوق شکفت  
غروب جمعه ولی بسی حضور نورگذشت

\*\*\*

به جمعه‌ای که در آنت قرار دیدار است  
مرا به درگه خود خوان ، گه صیلات من است

\*\*\*

یک یک گذر نموده ز ایام هفته باز  
آدینه را به شوق تماشا نشسته‌ایم

\*\*\*

ای نازنین ! به نیم نگاهی شکوفه بار  
کان جمعه را گشایی تو در فال روزها



هر جمعه را به چشم تمنا نظر کنم  
شاید برون ز پرده قرار جهان رسید



هر جمعه از پگاه ، نگاهم به آسمان  
شعبان به نیمه چون رسد، انتظار خوش



عصر آدینه هر هفته بگویم با بغض  
آه یک جمعه دیگر چه غم انگیز گذشت!



گفتم آدینه شکوفا بشود غنچه وصل  
گرد آن لیک بر آینه آدینه نشست



میان روزهای زرد تقویم  
مگر آدینه‌ای سبز ارمغان است



بگو کدام جمعه را به سر بیاید انتظار  
که تا نماز وصل تو ز چشمه‌ات وضو کنیم



مگر که جمعه شود خواب روشنم تعبیر  
غروبِ جمعه نماید حصار رؤیا باز



غروب جمعه آمد و دلم حزین دوباره است  
به زرد دشت چهره‌ام هبوط صد ستاره است



صدای پای ظهورت کدام آدینه است؟  
که کوه صبر من از قله حساب گذشت

## رباعیات

### پرچم سبز شیعی

بر گستره صلح و امان منتظرم  
بر صوت عدالت زمان منتظرم  
بر پرچم سبز شیعیان می‌بالم  
بر سبزترین فصل جهان منتظرم

### ابر انتظار

گر وصل تو سر بر آسمان بسپارد  
دل طاقت هجر تو تواند یارد؟  
اما که به انتظار خواهم پایید  
ابری که به وسعت بهاران بارد

## بهار ظهور

نوروز به همره بهاران خوش باد!  
 بر کام تمام دوستداران خوش باد!  
 امید کند ظهور مهدی<sup>(ع)</sup> امسال  
 بر جمله چشم انتظاران خوش باد

## برای تو

بر شاخ غزل چو مرغ دل بنشیند  
 اول گل سیمای تو را می بیند  
 چون بر سرخوان غنچه بگرفت قرار  
 از شوق تو دانه دانه بر می چیند

### اسباب ظهور

هر سال که می شود دوباره آغاز  
 یک دفتر قصه دگر گردد باز  
 خواهیم ز درگهت خداوند کریم!  
 اسباب ظهور حضرتش بر پا ساز

### باغ دیدار

حیف است که روی یار نتوان دیدن!  
 یا آنکه صدای دلنشین نشنیدن!  
 هر روی و صدا دیدن و بشنیدن؛ لیک  
 محروم ز باغ روی تو گردیدن!



## غم هجره

گردید بهار و غصه بر جانم ماند  
 شد تابستان و داغ هجرانم ماند  
 پاییز شد و خزان عمرم برسید  
 برفِ غمِ هجر در زمستانم ماند

## امام لایق

محبوب تمامی خلایق مهدی<sup>(ع)</sup> است  
 بر جمله ما امام لایق مهدی<sup>(ع)</sup> است  
 خورشید بگوی در نیاید دیگر  
 خورشید مغارب و مشارق مهدی<sup>(ع)</sup> است

## مرهم یاد

عمری است که در ره تو گشتم مجنون  
 یاد تو مراست مرهمی بر دلِ خون  
 از خانه دل برون نخواهی رفتن  
 گر یاد مرا کنی ز خاطر بیرون

## سر سبزترین بهار

چون کوبه نگار خواهد آمد  
 بر سطح زمین قرار خواهد آمد  
 در بین همه فصول دنیا آخر  
 سر سبزترین بهار خواهد آمد

## ● بهشت ظهور

ای حرف تو چون کلامها؛ اما نه!  
 نام تو مثال نامها؛ اما نه!  
 با آمدنت بهشت خواهی آورد  
 مانند همه قیامها؛ اما نه!

## ● نامهٔ غم

دردی به دلم نوشته با خامهٔ غم  
 هر حرف حکایتی است از نامهٔ غم  
 در غربت غم نوشته را می خوانم  
 می خوانم و کس نخواند آن چامهٔ غم

## حسرت دیدار

تقویم دلم چو می گشایم هر شب  
 هر برگ ورق زخم، رسد جان بر لب  
 می ترسم از آنکه صفحه آخر را  
 بشمارم و روی او نبینم یا رب!

## سوز هجر

از هجر رخت به جز که سوزی نبود  
 چون داغ دلم هیچ تموزی نبود  
 در حسرت جان منتظرم تا آید  
 روزی که شبیه هیچ روزی نبود

## ● معنای حضور

با غیبت تو حضور ما بی معناست  
شادی و نشاط و شور ما بی معناست  
از پرده اگر برون نیایی از عهد  
در راه وفا عبور ما بی معناست

## ● رایت عدل

روزی که قرار است به فردا آیی  
با رایتِ عدل چهره‌ات بنمایی  
دریاب مرا که خون هجران خوردم  
ای آنکه به ذوالفقار ره بگشایی

## صبح روشن

فریاد که بی تو زیستن بی معناست  
 هر شام بدون آنسِ با تو یلداست  
 فردای ظهور تو چه صبحی روشن!  
 آری که حیات واقعی در فرداست

## شیرازه هستی

ای راز تمام زندگانی از تو  
 امید حیات جاودانی از تو  
 شیرازه هستی از تو پیوند گرفت  
 ماییم گدایی و جهانی از تو

### خورشید حقیقی

بی روی تو ای عزیز جمعیت نیست  
 جزمحنت ورنج و ماتم و زحمت نیست  
 گر در نکشی به چهره خویش نقاب  
 بر پرتو نور هیچ مه حاجت نیست

### آخرین زعامت

ای شاه وجود در سلامت باشی  
 بی رنج و همیشه راست قامت باشی  
 دانم که دعا کنی تو در امر فرج  
 بشتاب که آخرین زعامت باشی

## تعییل در ظهور

هر روز که سر زیستم بر دارم  
تا شام دوباره سر به بستر آرم  
خواهم ز خدا ظهورت ای شاه زمان!  
با خواسته خویش فرو مگذارم



## دو نیتی

### پیمان قلم

قلم ای حافظ گفتار یکسر  
 بجز نامش مداری پا فراتر  
 قلم بشکسته باشی گر به یک حرف  
 خلاف دوست بنویسی به دفتر

### صبوری تا کی

ز هجرت بر شفق بس ژاله دارم  
 به باغ سینه ، داغ لاله دارم  
 صبوری تا به کی؟ شد شمع خاموش  
 چنان پروانه ؛ اما ناله دارم

### ● سلام بر مهدی (عج)

دل کنم خوش به مستحبی که  
 هر که با پاسخش کند جهدی  
 با دلی پر امید می گویم  
 السلام عليك یا مهدی<sup>(ع)</sup>!

### ● رسالت قلم

قلم بریده باشد آن گلویت  
 اگر جز او بر آید گفتگویت  
 اگر غیر از رضای او نویسی  
 نمی خواهم بینم هیچ رویت

## شوق قلم

قلم بر دست ، تا نامت نویسم  
 به صد اعزاز و اکرامت نویسم  
 قلم از شوق می رقصد به دفتر  
 نمی دانم چه هنگامت نویسم

## نور خلقت

امام صادق (ع) : « شعیتنا خلقوا من فاضل طیتنا »  
 مرا از بهر جانان آفریدند  
 بدان جانان مرا جان آفریدند  
 نخست انوارشان شد خلق و مارا  
 ز باقیمانده آن آفریدند

## گنجینه دوست

جهان یک پارچه آینه دوست  
 دل ؛ اما یک جهان گنجینه دوست  
 گل و باغ و بهار و ماه و اختر  
 همه یک جا مکان در سینه دوست

## طیب درد

بیا مهدی که دردم بی شماره  
 دل از هجران رویت بی قراره  
 طیبیان را همه بیچاره کرده  
 بجز روی تو درمانی نداره

### ☀️ بهار بی یار

بهار آمد دوباره بی رخ یار  
 صبا از ره بشد بی پاسخ یار  
 گل و گلزار و دشت و کوه و صحرا  
 همه خرم ز روی فرخ یار

### ☀️ نوروز ظهور

بسوزد سینه از سوز ظهورت  
 خوشا بانگ دل افروز ظهورت  
 بدون توجه بی معناست نوروز!  
 بود نوروز ما روز ظهورت

## غزلیات

### ● به دنبال روزها

بس بارِ غم به دوش ، ز جنجال روزها  
گشتم سوارِ دمی بر آن بال روزها  
تا از میانِ هفته چو پیدا کنم یکی  
تقویم را گشوده به دنبال روزها  
هر روز را به شوق و تمنا ورق زدم  
یک یک سوال کردم از احوال روزها  
از آنچه بود خواهشتم آن را نیافتم  
گشتم به جستجوی ، چو پامالِ روزها

پرسیدم از تبارِ کدامین ستاره‌اید ؟  
 در بیتتان کدام شد آمالِ روزها ؟  
 یک‌یک نگه به آدینه کردند از شعف  
 گفتند : روز جمعه شد اکمالِ روزها  
 ای نازنین ! به نیم‌نگاهی شکوفه بار  
 کان جمعه را گشایی تو در فالِ روزها  
 آینه دار مقدم تو باغِ آسمان  
 آدینه را کی آیی در اقبالِ روزها ؟  
 بنمای رخ که بی تو جهان جز سراب نیست  
 دانی چگونه می‌گذرد حالِ روزها ؟  
 تا پرده افکنی ز رخ دلستان ، کنار  
 «صدری» کمین نشسته به دنبالِ روزها

### \* ساحل زیبای ظهور

ای شبِ تار مرا رویِ تو مهتابِ بیا  
 ای دل و جان من از هجرِ تو بی تاب بیا  
 حلقه در گوش به درگاه توایم آماده  
 فخر بگذار تو بر جمله و ارباب بیا  
 تشنه از رنج فراقیم و عطش ما را سوخت  
 تا شود روح ز دریای تو سیراب بیا  
 شعر هستی به تو نازد که تو بیت الغزلی  
 شده مرثیه هجران تو اطناب بیا



چند بی کعبه روی تو گزاریم نماز؟  
 تا به همراه تو خوانیم به محراب بیا  
 گر مرا دولت دیدار میسر نشود  
 یک شبی هم شده منت نه و در خواب بیا  
 چند عکس تو به دهلیز خیال آویزم؟  
 تا که تصویر کنم نقش تو در قاب بیا  
 زیستن با تو به یک لحظه به از عمر دراز  
 تا دهی زندگی نوح به احباب بیا  
 نبض هستی به تمنای تو اندر تپش است  
 تا نیفتد ز نفس یکسره بشتاب بیا  
 چشم انداخته بر ساحل زیبای ظهور  
 تا نگشتیم بسی غرقه به گرداب بیا  
 چند بر چهره دین ابرستم سایه فکند؟  
 باغ پژمرده دین تا که دهی آب بیا  
 برق در برکه چشمم بزند موج امید  
 آبی آرزویم نا شده مُرداب بیا

## \* الگوی بهار

هر جانگری باز هیاهوی بهار است  
 هر سبزه و گل جلوه‌ای از روی بهار است  
 بلبل به هواداری گل سینه زده چاک  
 پیکی که دهد مژده ، پرستوی بهار است  
 از نافهٔ مشک است به هر دامن صحرا  
 هر برزن و کو ، نکهتی از بوی بهار است  
 در باغ چراغان شده از خیل شکوفه  
 این‌ها همه آوازهٔ نیکوی بهار است

در سال یکی فصل به میدان طبیعت  
 چوگان زمان در به در گوی بهار است  
 در جستجوی تازه بهارم که در آید  
 آنگاه توان دید که الگوی بهار است  
 آری که بهاری که بود از طرف یار  
 همواره در آن لاله ، ثناگوی بهار است  
 جاوید بهاری که بر آن چشم به راهم  
 با یمنِ حضورش خَجَل ، اردوی بهار است  
 عدل است و تماشای عدالت ، چه بهاری !  
 در دشت و دمن نقشِ ترازوی بهار است  
 بر جمله دلها همه اکسیر محبت  
 این طرفه بی مثل ز جادوی بهار است  
 برچیده شود خیمه فقر و همه بینی  
 از دولتِ مکت که یک از خوی بهار است  
 بر بام تو گر مرغ سعادت بنشیند  
 تا درک کنی ، هدیه‌ای از سوی بهار است

«صدری» به سراپرده لطفش چو نشستی  
این مرحمتی از قِبَلِ کوی بهار است

«جمعه شب ساعت ۱۱/۳۰ - ۸۸/۱/۱۴»

## \* هر کجا می‌نگرم از گل رویت اثر است

خبر از ماه ندارد که به شمعش نظر است  
 چشمه هور نبیند که به جایی دگر است  
 «دیده را فایده آنست که دلبر بیند»  
 کور باد آنکه نه‌اش دیده دلبر نگر است  
 هر شب از غصه هجران تو می‌سوزم و باز  
 روز چون سر بزند، روی توام در نظر است  
 همه هستی به تو می‌نازد و در بزم وجود  
 هر کجا می‌نگرم از گل رویت اثر است

رشته هر دو جهان بسته به یک موی تو شد  
 مزرع خاک و فلک از دم تو در گذر است  
 از تو خواند غزلی بلبل شوریده و سبز  
 هر گل و لاله که آرایش کوه و کمر است  
 چند آید که نشد رخصت دیدار مرا ؟  
 عهد خوبان به وفا هیچ نکردن مگر است ؟  
 مه‌دیا طلعت خورشید و مه‌ت بیرون آر  
 که بینند مکدر رخ شمس و قمر است  
 تا نشد خانه دل ، صیقلی از زنگ گناه  
 «صدریا» روی دلارا مطلب ، بسته در است

## \* حکایتی دگر

هوای کوی تو در سر سعادتى دگر است  
قرین مهر تو بودن حلاوتى دگر است  
مرا به راه تمنا نشاطى و شغفى است  
که در طریق ولایت عنایتى دگر است  
در آسمان جمالت چوروز و شام یکى است  
ستاره سحرى را ملاحتى دگر است  
تمام حسن تو هر جا فرا گرفته بسى  
همین نشانه ترا خود کرامتى دگر است

صفای میمنتِ روزِ آرزو و مراد  
 برای اهل بصیرت حکایتی دگر است  
 اگر به سایه تو کس جسارتی بکند  
 مرا به هر چه وجودم ، عداوتی دگر است  
 ز وصف روز ظهورت که تا قیام حضور  
 برای هر که ببیند ، قضاوتی دگر است  
 بیا و پرده غیبت ز پیش رو بردار  
 و گرنه در غزلم تا شکایتی دگر است  
 دهی اگر به کمین بندهات نوید وصال  
 فراق «صدری» از این پس فراغتی دگر است



### \* آدینه سبز

جهانی غرق در حسنِ نهان است  
ظهور او تمنایِ جهان است  
مهی تابان نه از انوار خورشید  
که خود نور است و انوارش عیان است  
چو خورشیدی که در ابر است پنهان  
ولی نورش روان بر این و آن است  
« میان ماه من تا ماهِ گردون  
تفاوت از زمین تا آسمان است »

به یمن لطف او ما راست نعمت  
 چو اقیانوس لطفش بی کران است  
 بیا تا زندگی معنا پذیرد  
 که بی تو زندگی مرگ نهان است  
 بیا تا بوستان بارد شکوفه  
 که بی تو فصل‌ها فصل خزان است  
 پرستو هجرتی یابد دوباره  
 که یعنی باغ را امن و امان است  
 گلی پژمرد و بلبل نیز افسرد  
 ز داغ هر دو محزون باغبان است  
 گلویِ نازکی احساسِ من آه!  
 به چنگِ بومِ غربت در فغان است  
 تمام عمر را هجران سرودم  
 مگر پایش از وصلت نشان است  
 به باغ انتظارم لاله روید  
 که آن را باغبان صاحب زمان است

کجایِ این کتابِ شعر هستی  
در آن بیت الغزل دامن کشان است  
میانِ روزهای زردِ تقویم  
مگر آدینه‌ای سبز ارمغان است  
شکوه باغ در آینهٔ فجر  
چو پیوندی مبارک دلستان است  
به اوج میهمانی دل سپردم  
جهان را مهدی آخر میزبان است  
به لکنت شد زبان شعر «صدری»  
که وصفش خارج از شرح و بیان است

### \* بهار می‌رسد از راه

بیا بیا که ظهورت ره نجات من است  
 بیا بیا که کمندت شبِ برات من است  
 به مهرِ مهر تو من سر نهاده‌ام ز چه رو؟  
 که مهر تو همه سرمایهٔ حیات من است  
 به جمعهای که در آنت قرار دیدار است  
 مرا به در گه خود خوان گه صیلات من است  
 به سینه‌ای که در آن حسرت تو می‌کارد  
 مرا به بندگی آور دم زکات من است

مگر به شوق تو همراهِ بلبلانِ خوانم  
 همین اگر بپذیری، یک از صلاتِ من است

اسیر غمزه آن سرو باغ می‌عام  
 که سایه سار وجودش سرِ ثباتِ من است

دل شکسته و آوای خسته‌ام نوشان  
 به یک نگاهِ تماشا، به از فراتِ من است

بهار می‌رسد از راه و گل‌فشانِ گردد  
 خلوتِ دل «صدری» از آن نباتِ من است

« چهارشنبه شب ساعت ۱۲ - ۸۹/۸/۵ »

## \* غروب جمعه

غروب جمعه آمد و دلم حزین دوباره است  
 به زرد دشت چهره‌ام هبوط صد ستاره است  
 بلور خلوت مرا غبار غم فرا گرفت  
 مگر به بوستانِ تو زبامِ دل نظاره است  
 زلال آبگینه‌ام شد از فراق او تهی  
 ز چشمه خرابِ دل، سرشک را فواره است  
 صبا ز کوی آن نگار، غبار، توتیا بیار  
 که بر خزان دیده به ز سبزه بهاره است

ز روز شنبه تا به شام پنجشنبه سالهاست  
 به شهر غربت دلم ، وصال را شماره است  
 حریم قافِ کوی او کدام مرغ حق نشست ؟  
 که آستانِ آن حرم ، بهشت را کناره است  
 ز باغ سبز انتظار ، سبد سبد گل امید  
 کنم نثار مقدمش که جمعه آشکاره است  
 خجل ز روی ماهِ تو ، چسان کنم نگاهِ تو  
 که توشه‌ام چنان حبابِ پاره پاره است  
 نیامدی و آمدم به آسمانِ آرزو  
 که روشن از فروغِ حُسنِ ماهپاره است  
 ز وصل تو بسی کنم به چیدن گل افتخار  
 بر آستانِ مهرِ تو پیاده و سواره است  
 مبین پلشتِ کرده‌ام ، به لطف خود مرا پذیر  
 که نور چشم «صدری» از خدنگ یک اشاره است

### \* ارمغانی بی بدیل

در توقیعی مفصل که حضرتش به شیخ مفید نوشته‌اند، عباراتی از آن چنین است :

« انا غیر مهملین لمراعاتکم و لانا سین لذکرکم و لولا ذلک لنزل بکم اللأواء و اصنظلمکم الاعداء » : ... با همه این گناهان، هرگز امور شما را مهمل نگذاشته، شما را فراموش نمی‌کنیم و اگر عنایات و توجهات ما نبود، مصائب و حوادث زندگی شما را در بر می‌گرفت و دشمنان، شما را از بین می‌بردند. « فاتقوا الله جل جلاله و ظاهرونا علی انتیاشکم من فتنة قد انافت علیکم » : پس از خداوند بترسید و تقوا پیشه کنید و ما خاندان رسالت را مدد رسانید، در برابر فتنه‌هایی که پیش می‌آید ... (بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۵)

نامه‌بر یک نامه‌ای از سوی یار آورده است  
نامه‌ای را پُر ز الطاف نگار آورده است



بود معلومم درختِ دوستی دارد ثمر  
 اللَّهُ اللَّهُ این نهالِ مهر، بار آورده است  
 نامه تنها بهر من نه، هر که سرگردانِ او  
 بر قلوب بی قرار ما قرار آورده است  
 گر چه غرق در گناهیم و به عهدش بی وفا  
 او خبر از جمله دارد وین عیار آورده است  
 نامه دارد یک پیام دلنشین و روح بخش  
 ارمغانی بی بدیل از آن دیار آورده است :  
 او نباشد غافل از احوال و هم از یاد ما  
 از برای شیعیان این غمگسار آورده است  
 سایه گر بر سر نمی افکند چتر التفات  
 گشت چیره دشمن ؛ اما اقتدار آورده است  
 راه تقوا پیش گیرید و به ما یاری کنید  
 فتنه‌ها بر آزمایش، کردگار آورده است  
 ابر لطفش وسعت هفت آسمان است و زمین  
 زان سبب هر فصل بینی، او بهار آورده است  
 هر دو سر دارد محبت آتشی افروخته  
 بی تمنا، آسمانی آبخار آورده است

شیعه تا در راه او گامی گذارد استوار  
 بنگرد بارانِ احسانش چه بار آورده است !  
 داخلِ حصنِ ولایت خویش را ایمن بساز  
 کز برایت در دو دنیا اعتبار آورده است  
 «صدری» از خرگاهِ لطفش رونخواهی یافت هیچ  
 چون بینی بر سرت، دست آشکار آورده است

### \* دیدارِ سبز تو در کدامین سپیده است ؟

با من بگو که صبحِ بشارت رسیده است

با من بگو که فجرِ عدالت دمیده است

با من بگو که ترکهٔ زخمِ فراقِ تو

گلبوسه‌های وصل به جایش گزیده است

با من بگو کویرِ گلوهای تفته مان

بر آن زلال چشمهٔ قدست رسیده است

هر گل قرین حسرتِ رخسارِ ماهِ توست

هر شب‌نمی به خاطرِ هجرانِ چکیده است

در سایه‌سارِ یاد تو شب را کنم به روز  
 دیدارِ سبز تو در کدامین سپیده است ؟  
 در امتدادِ غربتِ شب تا دمِ سحر  
 در خیمهٔ خیالِ تو ، جان آرمیده است  
 هر چند واژه‌های غزل در خورِ تو نیست  
 مقصودِ یادِ توست ، غزل یا قصیده است  
 تا کی شَرنگِ ماتم غیبت شود به جان ؟  
 «صدری» چه خون دل که ز هجرت چشیده است ؟

« ۸۹/۱/۱ - اولین روز سال جدید ساعت ۱۲ ظهر به یاد آن یار سفر کرده »

### \* وصالِ بهار

بیا که چشمه چشمم به یاد تو ساقی است  
 بیا که آتشِ هجرم بیانِ مشتاقی است  
 زلال سینه‌ام از یادِ توست آینه  
 همان ز عهدِ ازل جاودانه میثاقی است  
 ز داغِ حسرتت آماجِ تیرِ حرمان شد  
 دلی که تشنه رویت حصارِ آفاقی است  
 به هر تپش که ز فیض تو می‌زند قلبم  
 در انتظارِ وصالِ بهار، مصداقی است

ز هفت خوان محبت توان که ره ببرم  
 که در کمنده الستم، چو این جهان باقی است  
 گلِ طلوع نشیند به تختِ سبزه چرا؟  
 که جای جای گلستان، نشان اترافی است  
 ز بحر چشم خروشان ستاره می ریزد  
 که ساحلِ گل لاله همیشه اشراقی است  
 سمنده سرکشِ طبعم به وصفِ روی تو رام  
 هنوز حُسنِ تو کم گفتم، اگر چه اورافی است  
 به قافِ کامِ تو «صدری» همایِ خوشبختی  
 به آن دمی بنشیند که صبحِ ییلاقی است

### \* میل دیدار

میل دیدار تو بر آینه سینه نشست

از ازل بود که آن مهر بر آینه نشست

راستی را که بود دوستی ات گنج عظیم

شکر یزدان که چنین گنج به گنجینه نشست

بس که پیشانی حسرت به رخت ساییدم

روی زیبای تمنای مرا پینه نشست

چند از سوز فراق تو بنالم ای ماه

داغ آن سوز به رخساره دوشینه نشست

گفتم آدینه شکوفا بشود غنچه وصل  
 گرد آن لیک بر آینه آدینه نشست  
 قسمتش بود که بال و پر خونین یابد  
 مرغ ناکام سرآسیمه چو بر چینه نشست  
 اشک مهتاب به دامان سحر می غلتید  
 که سراپرده آن برکه سیمینه نشست  
 تلخی هجر ترا باز خریدارم من  
 به امیدی که بر آن بام فروزینه نشست  
 داغ «صدری» به دلش ماند و نیاید دیدار  
 تا که در خیمه پُر صبر و طمانینه نشست



### \* در بهار عدل

آید آن یاری که دلها خسته هجران اوست  
دردها را عاقبت هم چاره‌گر درمان اوست  
خود نگاهِ سرد ما هر چند باشد بی فروغ  
دیدگان را گرمی آور تابش چشمان اوست  
نیست کس را بی نصیبِ خوشه‌چینی از درش  
هر که روزی می‌خورد از سفره احسان اوست  
سر به نافرمانی آرد چند روزی ناکسان  
در ظهورش هر کسی اندر خط فرمان اوست

زرد شد از برگ ریزانِ ستم برگ وجود  
 در بهار عدل او سرسبزی از بستان اوست  
 نی که انسان‌ها در آن موعودِ روز بی قرین  
 هر چه در میدان هستی، در خمِ چوگان اوست  
 غنچهٔ عقل آن زمان خواهد شکفتن بی حساب  
 گلبنِ تدبیر در گلزارِ دین خندان اوست  
 تشنه، جان در حسرتِ دیدارِ رویش تا به چند؟  
 خیل مشتاقان در این صحرای غم عطشان اوست  
 گر مجال جلوه آرایی ندارد او کنون  
 در چنان روزی تماشایی عجب جولان اوست  
 لشکر او نی فقط از ده هزار انسان پاک  
 ز آسمان فوج ملایک جمله پشتیبان اوست  
 شعر «صدری» حُسن اگر دارد ز نام پاک اوست  
 شاه بیت سبز عترت ثبت در دیوان اوست

## \* تمام چشم امیدم به آن ستاره توست

زمین به ظلم نشسته ، امان کناره توست  
 ز ابر غیب برون آ که چاره چاره توست  
 به داغِ آبله در وادیِ تمنا سوخت  
 که آبِ آتشش از منظرِ هماره توست  
 حکایت شبِ دیجور ، غصه هجر است  
 تمام چشم امیدم به آن ستاره توست  
 به قلب تشنه من جرعه‌ای سبوی وصال  
 رسان که ظرف بقایش به یک نظاره توست

یکی به دیدن تو در زمانه جان گیرم  
 به وقت کوچ ، حیاتم رخ دوباره توست  
 کنون که زخم فراق به باغ سینه نشست  
 دوا و مرهمش آن فرصت بهاره توست  
 متاع مهر ترا هر کسی شنید ، خرید  
 به من یزید تقاضا ثمن ، شساره توست  
 چو مشک اشک کشم هر شبی به دوش فراق  
 نوید می دهی آیا ره نظاره توست ؟  
 ز دشت سینه دلم شوق پر کشیدن داشت  
 به سوی دوست پریدن ، به یک اشاره توست  
 به اشتیاق ، ترانه دمی بخوادم خواند  
 که قاصدک خبر آرد به من بشاره توست  
 سلام خالص خود را به باد بسپارم  
 مگر که پاسخ من وصل ماه پاره توست  
 غم درنگ زمان در ظهور تو بسیار  
 نشسته بر دل «صدری» که در اماره توست

## \* بیا که سوز حکایت به پیچ و تاب گذشت

دلم به حسرت ماه تو در شباب گذشت  
بهار جان به تمنا در التهاب گذشت  
به دشت سینه، پرستوی وصل خانه گرفت  
زیای سرو فسرده چنان شهاب گذشت  
سرشکِ شوق، نهال دل آبیاری کرد  
نماند چشمه اشک و به هر سراب گذشت  
به باغ عاطفه‌ام، آرزو بسی بشکفت  
سمند توسن رویا چه پرشتاب گذشت

عبور و حشمتِ آوارِ بی کسی تا کی؟  
 غروب خلوت تنهایی ام خراب گذشت  
 به شعر مرثیه، نامه سپرده ام به صبا  
 رسید پیک بهاران و بی جواب گذشت  
 مرا که شوقِ وصال است در دلم جاری  
 عطش کمین گرفته کنار آب گذشت  
 الا سپیده در انزوای خاموشی  
 بیا که سوز حکایت به پیچ و تاب گذشت  
 بیا که پرتو ببخشی به کور سوی چراغ  
 فروغ مهر صفا، پای در رکاب گذشت  
 به انتظار طلوعت ستاره بشمارم  
 به لحظه های فراغت که در عذاب گذشت  
 صدای پای ظهورت کدام آدینه است؟  
 که کوه صبر من از قلّه حساب گذشت  
 چه گفته ها که به مهتاب تا سحر گفتم  
 خروش ناله «صدری» ز آفتاب گذشت

### \* یک جمعه دیگر

عمر پر پر شده در موسم پاییز گذشت  
به هوای رخ جانان چه غم انگیز گذشت!  
بودم امید بچینم گل دیدار و لیک  
جام دل از می حسرت شده لبریز، گذشت  
نبض ماه از تپش سینه خضرا می زد  
چشم نگشوده سحر، تند و سبک خیز گذشت  
آتشی خرمن هستی ز غم هجر گرفت  
که سرا پرده دل را خطر آمیز گذشت

شب دیجورِ فراقِ و سحر شوق وصال  
آن سر آمد به یکی سالی و این تیز گذشت  
باد در دست که سرمایہ ز کف بیرون رفت!  
حاصلِ عمر به باد آمده ، ناچیز گذشت  
خواست پروانه که با شمع به نجوا آید  
جان به غارت شده با نسخهٔ تجویز گذشت  
فصل سبزی که در آن مژدهٔ گل می آید  
خواهد آن روز صفابخش دل انگیز گذشت  
غم هجران که کند سینهٔ «صدری» سوزان  
دفتر شعرِ مرا مرثیه‌ای نیز گذشت  
عصر آدینهٔ هر هفته بگویم با بُغض  
آه یک جمعهٔ دیگر چه غم انگیز گذشت!



### \* سوزِ حسرت!

هزار چشمِ امیدم به دشتِ دور گذشت  
دعای غربتِ سینه ز کوه طور گذشت  
زالِ خلوتم از یادِ دوست جاری شد  
به باغِ خاطره‌هایم دمِ حضور گذشت  
به واژه‌های ترنم به نام دوست نوشت  
دلی که ناله و آهش به هر سطور گذشت  
به گریه‌های غریبانه سوزِ حسرت بود  
ز جویبارِ تمنا به هر عبور گذشت

شکوفه‌های تبسم به شاخ دل آویخت  
 چو دید هجر تو، آن لحظه، بی سرور گذشت  
 مگر ستاره بختم به خوابِ ناز برفت  
 ز بامِ عمر، عقابِ پر از غرور گذشت  
 دوباره جمعه رسید و دلم ز شوق شکفت  
 غروب جمعه ولی بی حضور نور گذشت  
 ز داغِ مرثیه در هجر دوست می‌سوزم  
 مدار زندگی بر ره ظهور گذشت  
 چراغِ خانه دل را به یادت افروزم  
 ولی بدون حضورت چه سوت و کور گذشت  
 شکوه ماتم خود را به بزم بنشینم  
 که در فراقِ توام، این چنین صبور گذشت  
 سری به سوگِ نهان در مزار حسرت سوخت!  
 دلی به هاله غم رفته در تنور گذشت!  
 چه غم پرنده خاموش را به باغ سکوت!  
 فراقنامه «صدری» به صد مرور گذشت

## \* میقات نیاز

دوش تا دیده بر آن برکهٔ مهتاب افتاد  
 آن دم از غصه به کاشانهٔ دل آب افتاد  
 چشم، هر شام بر این نیلی منجوق زده  
 کی بدان باغ نگارین پر اعجاب افتاد  
 عطشِ حسرتم از جرعهٔ یک قطره نگاه  
 گشت افزونتر و آوخ که دلم آب افتاد  
 ساحلِ لطف تو می جویم از این موجِ فتن  
 ناخدا گو که گرفتار به گرداب افتاد

قحطِ مهر است ز دریای محبت آبی  
 بچکان، خون به دل زخمی احباب افتاد  
 خاک رؤیای قدوم تو به میقات نیاز  
 بوسم آن لحظه که پرواز به محراب افتاد  
 تیربازی کنم از بیشهٔ مستورهٔ چشم  
 شاید از ناوک آن بر دلِ بی تاب افتاد  
 خیمهٔ سینه چراغان شب آدینه کنم  
 عصر آدینه سیه پوش که از تاب افتاد  
 کعبهٔ روی تو خواهم که بینم ورنه  
 زمزم دیده روان گشته به سیلاب افتاد  
 قسمت نیست به بیداری اگر دیدارت  
 کاش آن واقعه در مرحلهٔ خواب افتاد  
 کلک احساس چو بر ليقهٔ دل آوردم  
 صفحهٔ سینه مرا واژهٔ ارباب افتاد  
 غزل هجر تو «صدری» به قصیده بگزید  
 تا مبادا که ظهور تو به اطناب افتاد

## \* جشن آدینه

بی گمان پرده ز رخسار تو خواهد افتاد

خلق از دیدن روی تو بر آرد فریاد

آن زمانی که تو از کعبه به آوای زلال

سر دهی بانگ فرَج ، راه گشاید اعیاد

کوچه بر کوچه پرستو ز تو آرد پیغام

تا بگوید به سحر ، چشمه خورشید آباد

دوست دارم که گلی هدیه دهم روز ظهور

یعنی آنک ز سراپرده هجران آزاد

آن بهشتی که به رؤیای وصالِ جستم  
 اینک از طلعتِ زیبای تو آید به مُراد  
 یاد داری که چه طوفانِ بلا می‌غرید!  
 آتشی بود که بر خرمنِ هستی افتاد  
 در دلِ نازکِ دریایی تو خون زد موج  
 حکمِ تقدیر، ترا دستِ فرو بسته نهاد  
 هان بیا دستِ برون کن که به شمشیرِ قیام  
 بدهی یکسره، خاکسترِ ظلمت بر باد  
 خرم آن روز که روشن شده فانوسِ حیات  
 جشنِ آدینه بگیریم که شد محو، الحاد  
 کوکبِ آرزویم، خیره به درگاهِ نگاه  
 به امیدِ شبِ دیدار تو گردد دلشاد  
 لاله‌ها خوشتر از آن روزِ نخستین روید  
 باغِ برخاسته‌تر از قدِ سرو و شمشاد  
 می‌چکد از در و دیوار ز بارانِ نشاط  
 زیر چتر تو در آن دم بتوانم استاد

پیکر ناخوش عدل از قِبَلِ نیشِ ستم  
 روح سبزش بدمد ، تا که نهی دولتِ یاد  
 چشم بر راه تو ای هستیِ هستی آور!  
 مرغِ دل چند گرفتار به دامِ صیاد  
 در دیاری که در آن شمع شبش خورشید است  
 «صدری» آن روز نثارت دل و جان خواهد داد

« جمعه شب ۹۰/۲/۲۳ - مطابق با شب هفتم از وفات بی بی دو عالم حضرت فاطمه زهرا (س) »

## \* آمد به یاد

باغ دیدم ، روضه روی توام آمد به یاد  
 ماه نو را دیدم ، ابروی توام آمد به یاد  
 غنچه دیدم ، نافه مشکی به دوش آویخته  
 آن دهان عنبرین بوی توام آمد به یاد  
 بید مجنونى ز هجران مو پریشان کرده بود  
 از دل گم گشته کوی توام آمد به یاد  
 سرو دیدم بر فلک سر بر کشیده استوار  
 قامت موزون نیکوی توام آمد به یاد



موج دریا دیدم از هر سو بتازد بر کنار  
 موج دیدار خداجوی توام آمد به یاد  
 بلبلی در باغ می‌نالید از سوزِ فراق  
 لعل و یاقوت دعا گوی توام آمد به یاد  
 آسمان را بارشی دیدم ز باران فصیح  
 آن گلاب اشک جادوی توام آمد به یاد  
 در بهاران چون صبا آورد بر جانها شمیم  
 آن نسیم نکهتِ کوی توام آمد به یاد  
 چشمهٔ سیماب دیدم با همه گرمی و شور  
 آن زلال جاری خوی توام آمد به یاد  
 مرغ یا حق را شنیدم در دل شب ناله‌ها  
 آه شب پیمای حق گوی توام آمد به یاد  
 آیهٔ قرآن «الْأَيْسَ الصُّبْحِ» خواندم از نبی  
 از ظهورِ ظهرِ حق پوی توام آمد به یاد  
 هر چه از زیبایی و حسن و وجاهت یافتم  
 یک یک از آن روی مینوی توام آمد به یاد  
 مهدیا هر جا که از ظلم و ستم دیدم نشان  
 عدل و میزان و ترازوی توام آمد به یاد

### \* بر بال تمنا

روز پایان شد و شیدایی شب پیدا شد  
 دیده بر حسرت دیدار توام دریا شد  
 در سراپرده شب، شمع شبستان می سوخت  
 در دل گمشدهام بار دگر غوغا شد  
 مرغ حق ناله کنان تا به سحر حق خواند  
 بی امان ناله من تا به فلک بالا شد  
 سینهام سوخت ز ناسازی دورانِ فراق  
 گرچه از یاد تو در جلوه‌گری سینا شد

راه بیداری و رؤیا به یکی سو شد باز  
 شور و شوقی که به دل بود سپند آسا شد  
 بس که در ورطهٔ ظلمات فرو افتادیم  
 زخم بر سینه نشست و دل ما یغما شد  
 باشد آیابه وصال تو بگردیم قرین  
 نام ما هر چه یاران دگر امضا شد؟  
 بال بر بال تمنا بکشم سوی تو پر  
 گرچه دیدار مرا وعده به هر فردا شد  
 راه پر پیچ و خم وصل سپارم با سر  
 چونکه مجروح ز صد آبله مسکین پا شد  
 چشم «صدری» که به دیدار تو بر در شد مات  
 خواهد آری که منور ز رخ مولا شد

## \* که آن جمعه شاید حضور تو باشد

چه می شد به جمعی حضور تو باشد؟

به بزم وصالی سرور تو باشد؟

چه شبها که تا صبح روشن نخفتم

که در خاطر من مرور تو باشد!

به هر شنبه دل می سپارم به جمعه

که آن جمعه شاید ظهور تو باشد

سر از بستر آرم به آدینه شاید

که روز جواز صدور تو باشد

نگه می‌کنم با امید فراوان  
که بر جای خورشید، هور تو باشد  
دوباره سر آمد یکی هفته دیگر  
دریغاً ندیدم که نور تو باشد  
به اشک و مژه آب و جارو نمودم  
رهی را که شاید عبور تو باشد  
دعا می‌نمایم به شبهای جمعه  
که فردا صلاح امور تو باشد  
مرا شاد گردان به یک میهمانی  
در آن محفلی کان حضور تو باشد  
مبادا که «صدری» کند کوچ و آنکه  
به هر کوچه غوغای صور تو باشد

## \* پیام وصل

دل شکسته من داغدار می ماند  
 به شاخ هجر تو در انتظار می ماند  
 به لوح سینه خود نقش صبر بنگارم  
 نشان آن به خط روزگار می ماند  
 مرا در این عطش وصل نا امید مکن  
 به رشحه ای ز وصلت قرار می ماند  
 نگاه سبز تو را دانه دانه می کارم  
 اگر ثمر ندهد ، افتخار می ماند

رسان به چشمهٔ احسان خود مرا ورنه  
 به دشت تشنهٔ قلبم شرار می ماند  
 فتاده آهوی طبعم به بیشه زار غزل  
 که شعر سرخ دعا یادگار می ماند  
 غروب حزن دلم را قرین شادی کن  
 به جمعه‌ای که جهان را قرار می ماند  
 سلام ما که سراسر پیام باران است  
 به آن فرشته که لیل و نهار می ماند  
 به رغم آنکه خزان شعله می نمایاند  
 به کوچه باغ صداقت بهار می ماند  
 طلایه دار تو در کوچه‌های آدینه  
 پیام وصل دهد که نگار می ماند  
 غزل به شکوهٔ هجران نمی برم پایان  
 همین بسم که شبی در شمار می ماند  
 اگر مجال نیابد حضور را «صدری»  
 خوشم بدان که در آن لحظه یار می ماند

## \* هوای باغ ترا دارم

خوش آن زمان که به محفل نگار بنشیند  
به روی مردمک دیده یار بنشیند

وَ فِي حَدِيقَةِ مَنِيَّةٍ زَهْرَةٌ أَلْرُّوِيَا  
دمد چو گل همیشه بهار بنشیند

تُفَتِّحُ وَ بِضِحْكَ كَذَلِكَ أَلْوَرْدَةَ  
که در کنار حریرش ، هزار بنشیند

بَرِيدُ رِيحِ صَبَا كَيْ يَطِيرُ فِي أَلْأَفَاقِ  
پیام وصل به هر شاخسار بنشیند



فَعَلُّ لِحَفْلَةٍ دُنْيَا يُزَيِّنُ الْمَجْلِسِ  
 به تخت سلطنت آن شهریار بنشیند  
 هَمَايِ صَلْحِ چو بر خاک آشیان گیرد  
 هزار فتنه ز کوی و دیار بنشیند  
 قِيَامِ صَبْحِ فُرَادَا که موکب آراید  
 ظهور ظهر جماعت به بار بنشیند  
 مِيَانِ گریه شب، چون سحر پدید آید  
 به روز، صبح شرف آشکار بنشیند  
 هَوَايِ باغ تو دارم ای گل خورشید!  
 که دلشکسته در آن سایه سار بنشیند  
 مَتَى تَصِيحُ بِصَوْتِ جَمِيلٍ فِي الْأَفْلَاكِ  
 به گوشها همه چون گوشوار بنشیند  
 گَوَاهِ داغ دلم را ز سوز شعرم پرس  
 که زخم آن به دل غمگسار بنشیند  
 وَصِلْ بِجُمُعَةٍ وَصَلِّكَ «صَدْرِي» الْمَهْجُورِ  
 که پای مرکب تو جانسپار بنشیند

### \* ساحل زیبای ظهور

چه خوش منزلی را که جانان نشیند!

چه خوشتر که در کوی جان، جان نشیند!

چه خوش آن نسیمی که از او پیامی

بیارد که بر داغِ هجران نشیند!

چه پر شور شامی که بر بام نیلی

سراپردهٔ ماهِ رخشان نشیند!

چه آدینه روزی که هنگامهٔ ظهر

به کعبه نگاری خرامان نشیند!

چه فرخنده دستی که با بیعتِ او  
 صفایی دل انگیز بر جان نشیند!  
 چه رخشنده اشکی که از چشمهٔ چشم  
 ز هجری گرانجان به دامن نشیند!  
 چه خرم زمانی که یوسف به شادی  
 در آغوش یعقوب کنعان نشیند!  
 مرا انتظاری که دارم سر آید  
 که بر درد دارو و درمان نشیند  
 چه روز مبارک که هجران «صدری»  
 به وصلی به دیدار قرآن نشیند!

### \* نوری دوباره

هر دم سرود هجران ، بر هر دهن نشیند  
بس غم که از فراغش ، بر ممتحن نشیند  
محفل به یاد شمعی ، در انتظار ، جمعی  
تا آن خجسته منظر در انجمن نشیند  
باغی به یمن رویش ، آراسته ز هر سو  
آن سرو دلربا کو ؟ تا در چمن نشیند  
آن آهوان صحرا ، در حیرت و تماشا  
تا در صفِ غزالان ، مُشکِ ختن نشیند

گو تا دهان بیندند آن واعظان منبر  
 تا در میان محراب ، شکر شکن نشیند  
 آن یوسف دلارام ، عزم سفر ندارد ؟  
 یعقوب تا کی از غم ، بیت الحزن نشیند ؟  
 چون یوسف زمانه ، بر خیزد از میانه  
 در پیش حسنِ رویش ، هر مرد و زن نشیند  
 موسی و نوح و عیسی ، یک یک به حال تعظیم  
 تا در میان مجلس ، ابن الحسن نشیند  
 موسی کف از گریبان ، عیسی دم از دهان بُرد  
 تا نورِ روح بخشی ، در جان و تن نشیند  
 وان نوح بحر آشنا ، خود بادبان بر افراخت  
 تا ناخدای اصلی ، اندر سُنَن نشیند  
 نوری دوباره آید بر دیدگان تاریک  
 گر بر رُخ ضریران ، آن پیرهن نشیند  
 آدینه‌ای سرانجام ، بر شامِ تیرهٔ ظلم  
 در آسمان ، سهیلی ، طَرْفِ یمن نشیند

خیل ملک به شادی گردد چو مه در آید  
 خود دست و پا به زنجیر، همراه من نشیند  
 هر کوی و برزن از گل، باغی است بی قرینه  
 در سبزی و طراوت، دشت و دمن نشیند  
 آری بهشت دنیا است آنک که مهدی (عج) آید  
 بر مسند عدالت، شاه زمن نشیند  
 «صدری» ز شاخ وصلش، آنگاه میوه چیند  
 در بوستان هستی، آن یاسمن نشیند

### \* مهرت به دل نشست ...

مهرت به دل نشست که نام از زمان نبود  
بل آن زمان نشست که حرف از مکان نبود  
دریا نبود و کوه نبود و فلک نبود  
خورشید و ماه و انجم و هفت آسمان نبود  
این خوش معامله که سراپا حضور بود  
با ما عجین بشد که کسی را گمان نبود  
ما را ز باقی گل جانان سرشته‌اند  
گر نامشان نبود ز خلقت نشان نبود

گر خاک پای تو سرِ دنیا نمی‌نشست  
بر پیکر زمانه به جز استخوان نبود

عهدی بیست‌ه‌ایم و سرِ آن ایستاده‌ایم  
تا آن زمان ، دگر که زما روح و جان نبود

«صدری» مگر ز خرمن لطفش بری نصیب  
ور نه تو را نجات به هر دو جهان نبود



### \* بهارِ گلفشانِ من

ز داغِ هجر تو شها دلم کباب می شود  
 ز سوزِ فُرقت تو جان ز غصه آب می شود  
 چه شامها که سر شود به شور و شوق روزِ بعد!  
 به یادِ آن حضور تو دو دیده خواب می شود  
 نگاه کن پرنده را، قفس چه بی ترخّم است!  
 به چشم‌های آن نگر چه التهاب می شود!  
 عطش به جان گل فتاد، نه باغبان بُود به باغ؟  
 سحابِ زندگی مگر که در حجاب می شود؟

بهارِ گلفشان من ! نمی‌دهی نشانِ من  
چه ساعتِ خوشی طلوعِ آفتاب می‌شود ؟

چراغِ قلب من فسرد که یک زمان نمی‌سپرد  
بدون نام و یاد تو مرا عذاب می‌شود

کویر تشنهٔ جهان ، ترا طلب کند زجان  
که چشمه‌های آبشان همه سراب می‌شوند

شکسته شاخهٔ امید ، درختِ مهربانی‌ام !  
که خانه‌ام بدون سایه‌ات خراب می‌شود

به کوچه‌های خاطره ، به جستجوییت آمدم  
ولی صدای بادها مرا جواب می‌شود

ز پنجره به آسمان نگاه خود بدو ختم  
که شام تیره کی بدل به آفتاب می‌شود ؟

زمان گذشت و بگذرد چه روزها و هفته‌ها  
چه ماهها و سالها همه حساب می‌شود

ولی خبر نیاورد چه جمعه‌ای که در پی است ؟  
که ظهر آن به هر کجا چه انقلاب می‌شود !

صدای کوچ تو اگر ز کوچه‌ها رسد به گوش  
در آن میانه در دلم چه اضطراب می‌شود!  
بُودِ ظهورت آن زمان که هر غزل به یاد تو ست  
که نام تو به سطر سطر هر کتاب می‌شود  
به نبضِ لحظه‌های «صدری» از فراقِ آتشین  
ز جای جای جان روان، سرشکِ ناب می‌شود

« جمعه شب ۲۳/۵/۸۸ - مطابق با ۲۲ شعبان »

## \* هله شه می آید

هله ! این مژده دهم یار ز ره می آید

شادی منتظران را هله ! شه می آید

آسمان زهره و پروین فرامی خواند

اختران را همه گویند که مه می آید

خبر خاتمه هجر به یعقوب دهید

یوسف مصر وجود از بن چّه می آید

پیش و پس موکب او با سه صد از یار و خدم

کوکبه با همه آیین و سپه می آید

کوبه بر خانه خورشید، سحر خواهد کوفت  
 عاقبت بین به سر این شام سیه می آید  
 راه را باز نمایید که در کوچه وصل  
 دسته منتظران بهر نگه می آید  
 سر در کاخ جهان تاج مرصع بزنید  
 تکیه بر کرسی عالم زده شه می آید  
 چه مبارک سحری و چه همایون روزی!  
 ظهر آدینه که آن نور اله می آید  
 شور «صدری» به سراز روز ظهور است ولی  
 ترسد از قافله ماند چو ز ره می آید

### \* مهدی صاحب زمان رسید

دیدي دلا که حاجت هر کس عیان رسید  
 بر هر چه دل نهاده ، بدان شادمان رسید  
 آن باغ در تطاول پاییز گشته زرد  
 سالی گذشت و فصل بهارش دوان رسید  
 وان مرغ سر ز هجر نهاده به آشیان  
 در بزم گل نگر که چه دامن کشان رسید  
 یعقوب را ز داغ پسر دیده شد سپید  
 دید آن عزیز خویش و به چشمش امان رسید

یا رب به باغ دین که پر از آفت آمده  
 بهر هرس نشسته مگر باغبان رسید  
 زخمِ فراقِ نهان به پستوی روزگار  
 سر باز کرده بانگ به هفت آسمان رسید  
 هر جمعه را به چشم تمنا نظر کنم  
 شاید برون ز پرده قرار جهان رسید  
 خوش ساعتی بود که به هر کوی قاصدک!  
 این مژده سر دهد که به سر امتحان رسید  
 گل در ره افکنید و به هر کوی و برزنی  
 بیرون ز پرده مهدی صاحب زمان رسید  
 خورشید سر برون نکند از سرای خویش  
 چون طلعت منور مهر جهان رسید  
 بی روی یار چه جای قرار است و اعتبار؟  
 آن روز خوش کی است که دارالامان رسید؟  
 یا رب نگر به «صدری» که در مدت حیات  
 از فرقتش چه کارد که بر استخوان رسید

### \* طلوع صبح ظهور

هنوز پنجره ذهنم از تمنا باز  
هنوز شوقِ نگاهم به روی فردا باز  
هنوز می‌پرد از بامِ دل ، کبوترِ وصل  
به آن امید که ببندد دری ز غمها باز  
به پای جامِ سحر ، ماند نرگسم بیدار  
رواقِ سبز سپیده نمود در را باز  
شکایت از غم هجران به قابِ مرثیه ماند  
چو دستها نشود سوی حق تعالی باز



مگر که جمعه شود خوابِ روشنم تعبیر  
 غروبِ جمعه نماید حصارِ رؤیا باز  
 میان این همه درهای بسته امید  
 عبور لطف نهانت به باغِ طوبی باز  
 طلوعِ صبحِ ظهورت چه نور باران است!  
 به امتدادِ تولا، ز خوانِ یغما باز  
 بیا و بر همه ناکامی التیامی بخش  
 مرا که چشمِ امیدم به باغِ فردا باز  
 کدام روز مبارک تو راست جلوه نور؟  
 که آفتاب تو دارد ره تماشا باز  
 به نیم روشنِ شمعت منازای خورشید!  
 که چشمِ شمسِ حقیقت بُود به هر جا باز  
 زلالِ شعرِ ترم، اشکِ چشمه می نوشد  
 و در هوای طراوت شود به دریا باز  
 در آن کران که بهار حضور می آید  
 بلور دیده «صدری» به بامِ خضرا باز

### \* چشم تماشا

دل من در طلب یار، سراپاست هنوز  
دیده از غیبت دلدار چو دریاست هنوز  
بانک مرغان شنوم از قبلِ دشت و دمن  
گوش بر آرزوی نغمهٔ عنقااست هنوز  
به سراپردهٔ بستان به بهار آمد گل  
به خزان رفت و حزین بلبل شیدااست هنوز  
موج در دل زند از ماتم هجران، آوخ!  
بی تو ای دوست تو دانی که چه غوغاست هنوز؟

گرچه آن روشنی دیده به سوسو افتاد  
 کوچه بر کوچه ترا چشم تماشا است هنوز  
 حلقه از شوق بکوبیم به درِ جمعه بسی  
 مگر آدینه نه امروز و نه فرداست هنوز؟  
 در کدامین ورقِ حکمتِ تقویم ظهور  
 مندرج گشته که در بوته امضا است هنوز  
 یا سجل گم شده آیا که به دیوان قضا؟  
 تا که از بهرِ صدور آه مثنی است هنوز!  
 تیغ بُغضی به گلو، خانه گرفته است و لیک  
 از سویدای درون بانگ تمناست هنوز  
 سالها سینه «صدری» شده از زخم فراق  
 در تب و تاب و به امید مداواست هنوز

### \* شعبان به نیمه چون که رسد انتظار خوش

باور مکن که بی تو مرا روزگار خوش  
 بودن مرا به فرصت لیل و نهار خوش  
 گر ممکنم نگشت وصال چنان عزیز  
 نام ترا کشم یدک این افتخار خوش  
 شبیم ز فرقت تو به عارض نشسته است  
 یعنی نه در سکونت و گشت و گذار خوش  
 فصل خزان شده همه گه بی حضور تو  
 هنگامه ظهور ، حلول بهار خوش

در جویبار روز که صحبت ز جنبش است  
 ما را به پرده شب سکون و قرار خوش  
 هر جمعه از پگاه نگاهم به آسمان  
 شعبان به نیمه چون که رسد انتظار خوش  
 با بال اشتیاق به سر کوی آرزو  
 پر می کشم به یاد تو در این دیار خوش  
 فارغ ز یسادت ای که به یک دم نمی شوم  
 از جمله اشتغال من این کار و بار خوش  
 روزی رسد منادی ندای ظهور را  
 سر می دهد به آدینه ای آشکار خوش  
 «صدری» در این زمان که سراسر خجستگی است  
 سر گر کنم به خاک ره او نثار خوش

### \* به یاد دل خویش

خواهم ای دوست که باشم به مراد دل خویش  
تا که یکچند دهم حسرت و دادِ دل خویش  
با تو در خلوت خود طرفه نگاهی دارم  
این قدر بوده مرا بهره و زادِ دل خویش  
این دل سوخته را مرهم دیدار ، دواست  
هم بر آنم کنم آماده ضمادِ دل خویش  
مرغکی سر به پر خویش فرو برده ز غم  
دیدم آن لحظه و افتاده به یاد دل خویش

گفتم ای دل که چنین زار و زبون افتادی  
عاقبت می‌رسی آری به نهادِ دل خویش  
راه پر خار مغیلان به طرب پیمایم  
می‌روم پیش در این ره به عمادِ دل خویش  
من چنین چامه نه تنها به قلم بنوشتم  
بلکه مکتوب بگشته به سوادِ دل خویش  
تا که بر مرکب همّت بنشستی «صدری»  
گام بر گام رساند به مرادِ دل خویش

## \* خبر از گل

آیا مگرت نیست نشانی دگر از گل ؟  
 از خار سخن گوی که خار تو سر از گل  
 گر خار بگفتم غلطی بود و بینخشای  
 یکپارچه گل هستی و بس تازه تر از گل  
 تو آن گل بی خار جهانی که ستودند  
 هر چند به ظاهر نبود جلوه گر از گل  
 خود باغ جهان را به تو آباد نمودند  
 بی روی تو ای گل نبود هیچ اثر از گل



در کشمکش برگ درختان تو نهانی  
 هر غنچه نشکفته بگوید خبر از گل  
 از یمن وجود گل تو باغ فلک راست  
 خورشید و همه خیل کواکب، قمر از گل  
 بر خوانِ نعیم تو نشینیم شب و روز  
 بر کام، چو شیرینیِ شهد و شکر از گل  
 گر چشم خرد باز کنی لحظه به لحظه  
 در هر گذر و کوی بینی ثمر از گل  
 گل قاعده هستی و محرابِ وجود است  
 هر کس به جهان گشته بسی مفتخر از گل  
 ماییم و تمنایِ گلی در سرِ ما رفت  
 تا کی برسد نامهٔ پیکِ سحر از گل؟  
 ماتمزده از هجر تو در سوز و گدازیم  
 آن داغِ دلِ لالهٔ کوه و کمر از گل  
 ما روی تو نادیده گرفتار تو هستیم  
 بیچارهٔ محروم چه خواهد؟ نظر از گل  
 بردار سرا پردهٔ نازِ حرمت را  
 تا جلوهٔ بینیم ولو مختصر از گل

«صدری» چمنِ دهر به جشن است و تماشا  
تا آنکه چکد بر مژه‌اش یک گُهر از گل

« جمعه ۸۷/۷/۱۹ - مطابق ۱۱ شوال ۱۴۲۹ »

### \* بهشت گمشده

بهشت گمشده من به جستجوی توام  
به هر مکان که روم چون ، به گفتگوی توام  
به سرنوشت من این نکته ، خوش رقم خورده  
به محفل بشریت ، چکامه گوی توام  
دعا بکن که بگیرم ترا به خود اسوه  
چه تاج عزت از این به ! به رنگ و بوی توام  
مرا سعادت از این بیشتر چه می باشد ؟  
چنان عمل بنمایم که آبروی توام

چه افتخار کند بی تو شاهِ هفت اقلیم ؟  
 خوشم از آنکه همیشه گدای کوی توام  
 عزیز نیست هر آنکس که در هوای تو نیست  
 امیر نفسِ خودم تا اسیرِ خوی توام  
 به هر کسی که ترا یاوری کند ، یارم  
 عدوی از دل و جانِ آن عدوی توام  
 قرار و منزلت من در آن زمان بینی  
 که شاد شود دلِ ماتمزده به روی توام  
 چنین نوشته مبادا ستاره «صدری»  
 که رخت بندم از اینجا به آرزوی توام  
 در آن میان که اجل گیردم گریبان را  
 چه تحفه‌ای است از این به که روبروی توام !

### \* قصه درد فراق

هست اندیشه رؤیای تو هر روز و شبم  
گرچه ناقابلیم از حُسنِ تو باشد حَسَبم  
هر چه نجوای درخت است و نوا از مرغی  
غُصه هجر ترا در دَمشان می طلبم  
قصه دردِ فراق چو بگفتم با ماه  
گفت من چون تو از آن ماه جهان جان به لبم  
پای مقصود پر از آبله از بُعدِ طریق  
تا بینی که ز هجران تو اندر تعبم

زخم شلاق تمنا به دلم حک شده زان  
 تا بدان مَهرِ مبارک برسانم نَسَبِم  
 سنگ بیغاره اگر بر سر و رویم بارد  
 چون که در کوی تو ره می سپرم ، در طربم  
 در کلافِ گم حسرت ، شبم آید بر روز  
 نیز در فکرتِ آن ، روزِ من آید به شبم  
 ارمغانم به تو ای مایهٔ امید حیات  
 شعرِ سبزی که رساند به تو عرض ادبم  
 نبض «صدری» به امید فرجت در تپش است  
 جمعه‌ها دست به دامنِ دعا زان سببم

### \* ساکن کوی انتظار

من ساکن کوی انتظارم  
دلدادۀ روی انتظارم

تا کام بُود به باغِ امید  
سر مست ز بوی انتظارم

صحرای فِراق را بیویم  
مشتاقِ سبوی انتظارم

تکبیرِ فرَجِ بگویم از شوق  
گیرم چو وضوی انتظارم

از دامن بی کرانِ دریاست  
 این قطره جویِ انتظارم  
 چوگانِ حیات را به همت  
 در سبقتِ گویِ انتظارم  
 طومار وجود در نوردید  
 باز اول کویِ انتظارم  
 یک لحظه مبادبی توای دوست!  
 من بسته مویِ انتظارم  
 کی پرده کنار خواهد افتاد  
 از سرّ مگویِ انتظارم  
 توفان زده دیدگان «صدری»  
 حیران شده سویِ انتظارم



\* یک جمعه نشد ...

کی چهره نماید آن عزیزم ؟

تا در ره او به شوق خیزم

یک چشم به من نظر بینداز

هر چند به پیش تو پیشیزم

گر خار به جای گل بخواهم

ور شمع به ماه ، بی تمیزم

من مفتخرم به دوستان

با دشمن تو به جان ستیزم

یک جمعه نشد که بی تو دلگرم  
 تا جمعه بعد اشک ریزم  
 گر آنکه برانیم ز درگاه  
 از حضرت تو نمی‌گریزم  
 در حلقه مهر خود بیچان  
 هر بار که شد به افت و خیزم  
 در مقدم دوست گل نثار است  
 من در قدم تو جان بریزم  
 از مهر تو دست بر ندارم  
 هر چند کنند ریز ریزم  
 یا رب که مباد این عنایت  
 دیدار به روز رستخیزم  
 «صدری» که ز لطف تو ست روشن  
 پیوسته بدار ای عزیزم!

### \* دلنامهٔ فراق

ای نازنین مباد که بی تو به سر کنم  
صبحی به شب بر آرم و شامی سحر کنم  
چون مرغ دل شکسته نشسته به لانه‌ای  
گاهی بر آسمان و گهی سر به پر کنم  
غمباد هجر، راه گلو را گرفته سخت  
خواهم ز راه سینه که فریاد سر کنم  
از آتش فراق، دلم شعله می‌کشد  
با آب آرزو مگرم شعله تر کنم

ای آفتابِ روشنِ اندر حصارِ ابر  
 دانی که روز و شب به سپهرت نظر کنم  
 گفتم سپیده را که شب تار اندک است  
 شب شد دراز و مرغ شب آوا خبر کنم  
 در سنگلاخ انتظار، عبور دوباره نیست  
 گامی سترگ باید و جان رهسپر کنم  
 با کوله بار صبر که بر دوش می کشم  
 از دشت سینه‌ام به چه کویی سفر کنم؟  
 گلگشت با صفای دلم، خلوتِ ظهور  
 در باغ آرزو به تماشا نظر کنم  
 در فکرت بهار پرستوی طبع من  
 پرواز می‌کند که صبا را خبر کنم  
 فجر امید می‌دمد از مشرق نیاز  
 غم بوته‌های خاطر خسته به در کنم  
 «صدری» کنار شمعِ تمنا همین بسوز  
 دلنامهٔ فراق مگر مختصر کنم

### \* شب است و بیم موجها

کجایی آشنای من؟ که ره در آن کران کنم  
ز فرقتِ روان گزا، چگونه غم نهان کنم؟

فغان ز درد بی کسی! امان ز غربتِ بسی!  
کجاست فریاد رسی؟ که سر بر آستان کنم

بلا به بام و برزن است، به خیل مرد و هرزن است  
به کوی تو چه مأمّن است؟ که منزل آن مکان کنم

شب است و بیم موجها، به بحر غم ز فوجها  
که ماتمی به اوجها ز هجرت الامان کنم

گلی به شاخه‌ای نماند ، به باغ بلبلی نخواند  
 ز خار غم به دل نشاند که شکوه‌ها عیان کنم  
 نه ابرها بر آسمان ، نه چشمه را بُود نشان  
 عطش چکد ز کام جان ، چه جرعه نوش جان کنم؟  
 نفس به سینه تنگ شد ، جهان به حيله رنگ شد  
 چرا ترا درنگ شد ؟ مگر نشان زمان کنم  
 خیال وصلت ای شها ! نمی کند مرا رها  
 همین دهد به من بها که صبر در خزان کنم  
 صبا به یمن حرمتش ، از آن غبار تربتش  
 به این غریق غربتش ، رسان که حرز جان کنم  
 به لحظه ظهور تو به چشمه‌های نور تو  
 ز شوق آن حضور تو دو دیده را روان کنم  
 به ظهر ، کعبه وصال ، به جمعه ، واژه کمال  
 که هست رمز اتصال ، ادب چسان توان کنم ؟  
 تبسم سحر چرا ، خبر نمی دهد مرا ؟  
 چو آن زمان رسد فرا ، حیات جاودان کنم  
 کشد چو «صدری» انتظار ، که تا بیاید آن نگار  
 شود بیاید افتخار که تا نثار جان کنم ؟

## \* طیب غریب

مِلَأِ الظُّلْمِ جُمْلَةَ الْعَالَمِ

شده ظلمت سراسرِ عالم  
همه جا را فرا گرفته ستم

عَنْ يَمِينٍ، يَسَارٍ، خَلْفٍ، أَمَامٍ

از یمین و یسار، خلف و امام  
نالها سر کند بنی آدم

ذُبُلْتُ زَهْرَةَ الْمَحَبَّةِ آه!

غنچه مهر گشته پژمرده  
شاخه قهر شد بسی محکم

كَفَّنَا خَالٍ، الرَّجَاءُ كَثِيرٌ

دست ما خالی است و پر، امید  
دردِ دلها زیاد و همدم کم

و سماءُ اللیالی المظلم

یا بن زهراء، امانتجی، الان؟

أمضی الاسبوع فی اشتیاقِ ظهور

حرق القلب حرقه الهجران

من ملالٍ سیطلبُ الدمعُ

کل عرقِ حزین، ساقیه

یا لطیف القوا لسقی الدین

یا ربیع الانام بان خریف

آسمان شب است بس تاریک

روزها نیز تیره و درهم

پسر فاطمه! نمی آیی؟

تا زدایی ز قلبها ماتم

هفته را طی کنم به شوقِ ظهور

دل به آدینه روز بسپارم

سوز هجران بسوخت دلها را

نگذاری به سینهها مرهم؟

از ملالی که اشک می جوید

چاه باشد فقط مرا محرم

هر رگ خسته جوی جوشانی است

تا پیوندد عاقبت بر یم

نازنین! بهر آبیاری باغ

کی بیایی جهان کنی خرم؟

ای بهاران! خزان امان بگرفت

به چمن سوگ لاله بین هر دم



زَهَقِ الرُّوحُ يَا طَيِّبَ النَّفْسِ

جان به لب آمد ای طیب غریب!  
پای اندر رکاب کن محکم

فِي اخْتِيَارِكَ لِكُلِّ تَدْبِيرٍ

چاره در دستِ توست فکری کن  
از فراق تو جان خورد غلغم

ارْفَعْ الرَّأْيَةَ مِنْ خِيَامِ اللَّغْوِ

غلم از خیمه‌های باطل گیر  
کن بپا زود خیمهٔ اعظم

لَاغْتِسَالِ الصِّدِّاقِ مِنَ الْبَاطِنِ

تا دهی شستشوی از دل زنگ  
آب برگیر اینک از زمزم

و تَمَسَّكُ حِجَابِ كَعْبَةِ كَيْ

دست بر کعبه زن دعایی کن  
از خدا خواه در حریمِ حرم

أَلْقِ عَن وَجْهِهِ سِتَارَ الْبُعْدِ

تا که پرده بیفکنی از رخ  
روشنایی دهی همه عالم

كَمْ لَيَالٍ لِهَجْرِكَ «صدری»

«صدری» از هجرِ تو چه شبها را  
نگذارد دو دیده را بر هم

## \* ای مایه هستی بیا

فریاد را فریاد را! تا کی به زندان تنم؟  
 اینک اسیر افتاده‌ای، در بند و زندانی منم  
 از هجر تو بی تاب من، از فکر تو بی خواب من  
 باور مکن، باور مکن، در گلشنم در گلشنم  
 من مرغ؛ اما بی پریم، پروانه؛ اما بی سرم  
 سرگشته هر کوی من، حیران در هر برزنم  
 یک ره سوی دشت و دمن، یک ره سوی راغ و چمن  
 یک سر به صحرا می روم، یک سر به بستان می زنم

گیرم نشانت را بسی ، جویم مکانت را بسی  
من بی قرار و بی سکون ، در کوی توست مسکنم  
موجم ز دریا آمدم ، آهوز صحرا آمدم  
ابرم ز بالا آمدم ، خود را ز هر جا برکنم  
ای مایه هستی بیا ، ای پایه هستی بیا  
سرمایه هستی بیا . تا جان به جانان افکنم  
از داغ پنهان خسته‌ام ، در بند هجران بسته‌ام  
در حسرتی بنشسته‌ام ، خار از غمت بر دامنم  
«صدری» غمت را می‌خرد ، گل از گل او بشکفد  
گر مژده‌ای بر او رسد ، اینک منم اینک منم

## \* تا بر دمد سپیده ...

در کنجِ خلوتِ دل شکیبا نشسته‌ایم  
 آشفته چون غریب به صحرا نشسته‌ایم  
 با چشمِ صبح، دیده به حسرت بدوختیم  
 وز آتشِ دریغ به سودا نشسته‌ایم  
 یک یک گذر نموده ز ایام هفته باز  
 آدینه را به فکر تماشا نشسته‌ایم  
 با مرغِ شب نوا، سرِ صحبت گشوده‌ایم  
 تا بر دمد سپیده به نجوا نشسته‌ایم

تا آن همایِ بختِ نهد پا به باغِ وصل  
 در سایه سارِ سبزِ چلیپا نشسته‌ایم  
 غمنامهٔ فِراقِ به سنجاقِ آرزو  
 بر جامهٔ صبا به تقاضا نشسته‌ایم  
 در لانهٔ پرستو که از لرزش نسیم  
 در رهگذارِ باد، به سُکنا نشسته‌ایم  
 تا قلهٔ خیالِ گشودیم بالِ طبع  
 در هر غزلِ به بامِ تمنا نشسته‌ایم  
 در انحنایِ ساحلِ پر موجِ انتظار  
 بهرِ ظهورِ آن یدِ بیضا نشسته‌ایم  
 هر لحظه التهابِ نگاه و سرشکِ ناب  
 «صدری» سپیده را شبِ یلدا نشسته‌ایم

### \* آن مبارک نفسی ...

دلم آنجاست که دلدار همانجاست مقیم  
کعبه آنجاست که جانان مرا هست حریم  
دولت آن نیست ترا ملک سلیمان بخشند  
مُکنت آن نیست به دستت برسد هفت اقلیم  
بر سرت مرغ سعادت بنشیند آن گاه  
که بود خسرو خوبان به برت یار و ندیم  
آن مبارک نفسی کز دم آن جان برخاست  
نیست خوشبو تر از آن غالیه و لطف و شمیم

قامت آرزویم خم شده در بُعد وصال  
 جان چه ارزد که به جانان به نمایم تقدیم؟  
 روز و شب، حسرت دیدار تو بر سر دارم  
 ترسم آخر نشود آنچه بکردم ترسیم  
 روزها می‌گذرد تا که رسد آدینه  
 جمعه هر هفته رقم می‌خورد اندر تقویم  
 خبری نیست ولی زآمدنت ای هستی!  
 هیچ دانی که مرا بی تو عذابی است الیم؟  
 من نه از خویش تمنای تو در دل دارم  
 گشته مهر تو از آن روزِ الستم تعلیم  
 گرچه «صدری» غم هجران ترا می‌بالد  
 دل بشکسته به وصلِ تو بگردد ترمیم

### \* هوای دیدن ترا طلب ز چارسو کنم

بیا بیا به جمعهای که با تو گفتگو کنم  
که دردهای محرمانه با تو روبرو کنم  
به سالهای هجر تو غم تو را کشیده‌ام  
بیا فراقنامه را دوباره باز گو کنم  
گواه داغ سینه‌مان ز شب‌نم سحر پیرس  
که گل ز گریه‌های خالصانه شستشو کنم  
در آن خزان که بلبلی به خویش وعده می‌دهد  
بهار را نه کم از آن ، که من هم آرزو کنم



بخوان سرودِ غربتت به یاد دوست، مرغ شب!  
 که تا سپیده سر زند، وصال جستجو کنم  
 ز پیش و پس، یمین یسار، امانان بریده است  
 هوای دیدن ترا طلب ز چارسو کنم  
 به انزوای بزم ما، تو هم سری ز لطف زن  
 که همچو شانه، شکوه از فراق مو به مو کنم  
 مگر جمالِ روی تو، خطایِ ما قلم کشد  
 کز آبروی تو به خود، فراهم آبرو کنم  
 مرا که شاخهٔ امید، هنوز در جوانه است  
 مباد بشکند که سر، به زیر بر عدو کنم!  
 نه آن ستارهٔ سحر به باغ شب دمیده است؟  
 که اندکی به پرتوش به آشیانه خو کنم  
 بگو کدام جمعه را به سر بیاید انتظار؟  
 که تا نمازِ وصلِ تو ز چشمه‌ات وضو کنم  
 بیا و درد «صدری» از وصال خود شفا بده  
 وگر نه استخوانِ غم، ز هجر در گلو کنم

### \* خوشا ظهر آدینه

خوشا خواب دیدن! خوشا پر کشیدن!

خوشا جام مهتاب را سر کشیدن!

خوشا در تکاپوی غوغای دوران!

حریری ز مهر تو در بر کشیدن!

خوشا آنکه تعبیر رؤیای شیرین

به روزِ ظهورت مصور کشیدن!

خوشا آن دمی که ز دریای نورت

فلک بر سرش تاجِ اختر کشیدن!

خوشا آنکه دنیا از آن باغ بی زرد  
 ز چتر گل یاس بر سر کشیدن!

خوشا آنکه آن پرچم صلح هستی  
 سراسر بر این بامِ أخضر کشیدن!

خوشا ظهر آدینه وصل موعود  
 تمنای شیعه به منظر کشیدن!

خوشا دست بر دست شاه عدالت  
 به آن طارم معرفت پر کشیدن!

خوشا آن زمانی که «صدری» ببیند  
 به ساحل، ظهور تو لنگر کشیدن!

## \* شوق ظهور

بهر دیدارت از این آب و گل آیم بیرون  
 از تب هجر رخت مشتعل آیم بیرون  
 از سراپرده عمری که به صد سوز گذشت  
 ترسم آن روز کز آنجا خجل آیم بیرون  
 چشمه چشم مرا شوق ظهورت جوشاند  
 هم که خواهم ز پیات متصل آیم بیرون  
 کوکب اشک مرا جز تو فرو نماند  
 نگذارم که چنان مضمحل آیم بیرون

قاب رؤیای تو در سینه که می‌کردم نصب  
کس نداند که پراکنده دل آیم بیرون  
زیستن را نبود هیچ بها با همه حسن  
این بهانه که ترا مُشتغل آیم بیرون  
گر در این باغ فنا شاخه عمرم پژمرد  
هست امید کزان زنده دل آیم بیرون  
اذن ده گر به حیاتم نکنم درک تو را  
از لحد بر شده ، تازه سَجَل آیم بیرون  
«صدری» آوخ چوبه هجران برسد پایانش  
تا از آن وادیِ شب منفعَل آیم بیرون

### \* همه بر ظهورت بر انگیخته

بسا حق به باطل پیامیخته !

بسا از حیا پرده‌ها ریخته !

بسا منگری را که معروف شد !

ز گردونه معروف بگریخته !

بسا جای شایسته ، فاسق نشست !

که بنمود خود را چو فرهیخته

بسا تیغ مکر و فریب و دروغ

به سوی صداقت شد آهیخته !

کران تا کران ظلمت بی شمار  
فلک تا زمین ظلم آویخته  
نه آگنده شد از ستم روزگار ؟  
بود کار ما آبکی بیخته  
کجایی که درمانده گشتیم ما ؟  
مگر ز آمدن گشته پرهیخته ؟  
مرا ز انتظارت مکن آنچنان  
که گردد ثمر ، روغن ریخته  
نگر جمع مشتاق و «صدری» به جان  
همه بر ظهورت بر انگیخته

در غزل زیر که به اعضای گوهر نثار نبض هستی ، قائمه وجود ، صاحب  
العصر و الزمان ، حضرت مهدی (عج) سوگند یاد کرده‌ام ، خواسته‌ام که از وجود  
ذی‌جودش آرایه به چکامه خام و نا تمام خود بدهم تا چه مهر قبول از مهر عقول  
واصل گردد ؟

### \* سوگند

به باغی<sup>۱</sup> که مبهوت فردا نشسته

به یاسی<sup>۲</sup> که محصور خضرا<sup>۳</sup> نشسته

به آن دانه مشک<sup>۴</sup> لعبت نشانی

به گهواره یاس<sup>۵</sup> تنها نشسته

به یک‌یک همه رایتی<sup>۶</sup> که شبق گون

به دیدار نرگس<sup>۷</sup> ، صف آرا نشسته

به محراب سبز<sup>۸</sup> قسم خوردگانی

نگهبان جادوی<sup>۹</sup> زیبا نشسته



به ماهِ فروزان و بدرِ منیری<sup>۱۰</sup>  
 که در سایه سارِ چلیپا<sup>۱۱</sup> نشسته  
 به شمشاد<sup>۱۲</sup> و سروی که با حزن و اندوه  
 غریبانه در سوگِ گلهای<sup>۱۳</sup> نشسته  
 به یاقوتِ گوهرفشانی<sup>۱۴</sup> که هر دم  
 کریمانه با حق به نجوا نشسته  
 به آن دو عقیقی<sup>۱۵</sup> که در بزمِ هجران  
 به حوضی ز خون<sup>۱۶</sup> در تماشای نشسته  
 به آن رشتهٔ شبنمِ سیمِ گونه<sup>۱۷</sup>  
 که در حقهٔ گوهر آسا<sup>۱۸</sup> نشسته  
 به گویِ بلورینِ عنبر نثاری<sup>۱۹</sup>  
 که بر فرشِ مُشکینِ طوبی<sup>۲۰</sup> نشسته  
 به آن یاسمینِ صدف بندِ هشیار<sup>۲۱</sup>  
 که آماده بر امرِ مولا<sup>۲۲</sup> نشسته  
 مرنجان ، مگریان ، مرانم ز درگه  
 که این مرغ دلخسته از پا نشسته

نباشد چو سوگند بر گوهرانت<sup>۲۳</sup>  
 غزل نا سروده ، به یغما نشسته  
 غبار غروب غمآوای غیبت  
 غرابی است بر شاخ غمها نشسته  
 به زیر سراپرده انتظارت  
 چنان ایستاده گهی یا نشسته  
 بیا منّتی نه به این حلقه در گوش  
 که در پیچ فرقت چو شیدا نشسته  
 دریغا که «صدری» ز هجران خورشید  
 همه روز در شام یلدا نشسته

« غروب جمعه ۸۵/۵/۶ - دوم رجب المرجب »

|           |                   |                              |                   |
|-----------|-------------------|------------------------------|-------------------|
| ۴. مردمک  | ۳. دوران غیبت     | ۲. وجود ذیجود حضرت مهدی (عج) | ۱. حضرت مهدی (عج) |
| ۸. ابرو   | ۷. چشم            | ۶. مژه                       | ۵. حدقه           |
| ۱۲. قامت  | ۱۱. موها ، گیسوان | ۱۰. صورت                     | ۹. چشم            |
| ۱۶. حدقه  | ۱۵. عنیه چشم      | ۱۴. دهان                     | ۱۳. شعیان         |
| ۲۰. ریشها | ۱۹. زنخدان ، چانه | ۱۸. دهان                     | ۱۷. دندان         |
|           | ۲۳. اعضا          | ۲۲. پروردگار                 | ۲۱. گوش           |

### \* تمنای وصال

کنجی و فراغی و نشستن لب آبی  
در دست قلم ، چشم به رخسار کتابی  
مأنوس به یک نکته شناسی ز طرائف  
وانگاه یکی پرسشی و بعد جوابی  
نه معصیت حق بود و غفلت و مستی  
یک سفره کنار تو زنانی و کبابی  
ناگاه منادی دهد آن لحظه ندا سر  
کای منتظران گوش کنیدم به خطابی

آمد به ظهور آنکه جهانی به تمناش  
 وقت است که بیند مه از پشت سحابی  
 بر خیزم و از جای شوم راهی کویش  
 در زیر قدمهاش نشینم چو ترابی  
 بهتر نبود لحظه‌ای از این دم معنی  
 باید که به دیدار وی آری بشتاب  
 رؤیای مرا محو مفرما به خیالی  
 یا رب تو به تعبیر رسان رؤیت خوابی  
 یا چاره جانان کن و یا چاره مجنون  
 در دفتر هجران بود این فصل خطابی  
 «صدری» برسد خود به تمنای وصالش  
 زین بنده بیچاره اگر روی نتابی

### \* شعر هستی

مهدیا پیش تو معشوق ندارد آبی  
هوس و میل نیارد به قداست تابی  
این همه شعر و غزل گفته به وصفش شاعر  
همچو شمعی است که خواهد شکند مهتابی  
قلم لهو نجنبند که بجز نام تو خواست  
لرزد آن دست که غیر از تو نگارد بابی  
ساحت شعر به یمن تو معطر گردد  
که در آن باغ صفا یاد تو مشک نابی

چامه‌ای کز تو سخن گفتم ، شکوفا گردید  
 شعر بی یاد تو همچون که پریشان خوابی  
 خار و گل گرچه به یک جا به گلستان روید  
 پیش خورشید چه خواهد بکند شبتابی ؟  
 قیمتِ سنگ و ذر آن فرق گذارد که کند  
 سفرِ صیدِ به قعرِ یمِ بی پایابی  
 شرم بادم که کنم وصف به غیر تو نگار  
 جز تو محبوب کدام است کند اعجابی ؟  
 دفتر شعر من از نام تو عنوان گیرد  
 شعر با یاد تو ای دوست دهد شادابی  
 شعر هستی تویی ای طبعِ دل انگیز حضور  
 کلک «صدری» است رقم بر تو زند ابوابی

\* دمی همنشینی به مینوی مهدی (عج)

به دل مانده دیداری از روی مهدی  
بود در سرم رفتن کوی مهدی  
مرا می کشاند مرا، می نشاند  
نسیم نثار عنبر بوی مهدی  
دلسم اخگر هجر هر دم بسوزد  
مگر بینم آن چشم جادوی مهدی  
نباشد جز اینم مرا آرزویی  
دمی همنشینی به مینوی مهدی

به آدینه‌ای آید از بام خضرا  
ندایی نشان از هیاهوی مهدی  
چه حسرت بماند به فردای محشر!  
که رخصت نیابم فراسوی مهدی  
تن و جان «صدری» نیرزد به مویی  
مگر گیرم آن روز بازوی مهدی

« ۸۶/۷/۱۵ »



### \* چشمه یاد

مانده از حسرت دنیا به دلم دیداری  
آنچه تسکین دهم نیست مگر رخساری  
شب مهتاب که دریای فلک جوشان است  
در دلم چشمه یاد تو بگردد جاری  
باورم نیست که با موهبتِ شوق مرا  
واپسین لحظه فرصت نمایی یاری  
تو که از خیل محبان به خفا یاد کنی  
پرده یک لحظه ز رخسار مگر برداری

من و یک عمر پریشانی و هجران دیدن  
تو و یکبار به من منت اگر بگذاری  
تا به دیدار تو سیراب شوم چشمه نور!  
کم نگردد ز تو هر چند کم بشماری  
مهدیا هجر تو گر وادی طاقت فرساست  
دست «صدری» چوبگیری نبود دشواری

### \* قلبی دگر ، چشمی دگر

تا دل نهی بر این و آن ، مهدی نبینی  
تا غیر بیند دیدگان ، مهدی نبینی  
باید که در غربال محنت زیر و رو شد  
تا آنکه هست آرام جان ، مهدی نبینی  
مرغ چمن بر شاخ گل از گل سُراید  
تا گل نگوید این زبان ، مهدی نبینی  
قلبی به پاکِ زلالِ چشمه ساران  
باید و گرنه همچنان مهدی نبینی

شبها اگر با قامتِ سرو ، استواری  
 تا حرف ماند در دهان مهدی نبینی  
 آتش به کف باش از غریو باد مهراس  
 نایی برون تا ز امتحان ، مهدی نبینی  
 سیلاب اشکت گر به گلزارت بریزد  
 ظاهر نشد همچون که جان ، مهدی نبینی  
 باید امید از هر کس و ناکس ببری  
 تا جان نیابی بی امان ، مهدی نبینی  
 قلبی دگر ، چشمی دگر ، گوشی دگر آر  
 دیگر نگردد تا روان ، مهدی نبینی  
 «صدری» تو کجا جز عمل بر سیره اش نیست  
 تا خود نداری زو نشان ، مهدی نبینی

## \* خوش آن روز شادی

خوش آن روز شادی و شور آفرینی  
که بر حلقه گیتی آید نگینی  
خوش آن لحظه ناب و غوغای هستی  
بیاید زبام جهان بر زمینی  
خوش آن صبحگاه وفای به پیمان  
برون تیغ عدل آید از آستینی  
خوش آن برگریزان اندوه و ماتم  
که فصل دگر سر کند فرودینی

خوش آن شام یلدای هجران و حسرت  
 که فردای آن را نباشد حزینی  
 خوش آن مزه تلخی هر فراقی  
 که زان پس به کام آورد انگینی  
 خوش آن غیبت دیر پای غم انگیز  
 به در آید از پرده، پرده نشینی  
 خوش آن عهد و رجعت که امیدواری  
 به امید خواند دعا اربعینی  
 سراسر مرا حسرت و روشنایی  
 دهد مژده بر ماه بالا نشینی  
 چه خرم چه سبز و چه آسوده جایی!  
 که جانان خرامد در آن سرزمینی  
 در آن دم که دنیا بهشتی تمام است  
 شود «صدری» از خرمنش خوشه چینی

### \* مباد دیر آیی !

نشسته بر سر راهت اگر چه دیر آیی  
نهاده دیده به هر جا که زان مسیر آیی  
ز روزگار جوانی که چشم بر راهم  
نشسته دستِ دلم تا شوم که پیر آیی  
سراغ تو ، ز نسیم بهار می‌گیرم  
به انتظار جوابم که ماه تیر آیی  
مرا که پای عزیمت به کوی توست قوی  
نترسم از بخورد هم به پای ، تیر ، آیی

به ساقه‌های امیدم اگر نظاره کنی  
 از آن جهت که نخشکد، تو ناگزیر آیی  
 ز باغ سبز فلک تا به آبی دریا  
 به راه تو نگرنده که دلپذیر آیی  
 چه پادشاهِ توانا، چه آن گدای ضعیف  
 به پرسشند و تقاضا که کی امیر آیی؟  
 در انتظار بهارت به شوق بنشینم  
 پس از خزان ستم‌ها تو دستگیر آیی  
 به شعر سبز تمنّا ترا صدا بزنم  
 بدان نظر که تو ای ماهِ دلپذیر آیی  
 دعای خالص «صدری» ز حضرت باری  
 ظهور عاجلت ای جان! مباد دیر آیی!



## \* باز آیی

شود آیا به سراغ دل ما باز آیی؟  
بر تسلی به سرا منزل ما باز آیی؟  
روح پژمرد و به یک گوشه فتاد ای عیسی!  
تا دم خویش زنی بر گل ما باز آیی  
دلم از صحبت اغیار گرفت ای منجی!  
وقت آن است که بر محفل ما باز آیی  
وز گریبان به در آور ید بیضای صفا  
بزنی بر دل نا قابل ما باز آیی

خبرت هست که بی روی توام نیست حیات  
تا به دیدار دهی حاصل ما باز آیی  
به یکی گوشه چشمی بنما شاد دلم  
تا مگر حل بکنی مشکل ما باز آیی  
چشم یعقوب خرد گشت سفید ای یوسف!  
بهر نور بصر عاجل ما باز آیی  
چند گویم به هر جمعه بیایی از راه  
موکب آماده که بر محمل ما باز آیی  
«صدری» آواره بگردید به صحرای مراد  
تا مبادا که بمیرد دل ما باز آیی

## \* من لحظه لحظه می شمارم تا تو آیی

در انتظارم ای بهارم تا تو آیی

خوانم ترا لیل و نهارم تا تو آیی

جان می تپد از التهاب شوق دیدار

در راه تو جان می گمارم تا تو آیی

نجوای من با یادت ای آرام ساحل!

تسکین به جان بی قرارم تا تو آیی

در آشیان دل چه مهتابست شبها!

بر بام آن سر می گذارم تا تو آیی

تصویر ریای تو را در قاب ذهنم  
 دیوارِ دل را چشم دارم تا تو آیی  
 هر روز را از شنبه تا پایان هفته  
 من جمعه جمعه می‌سپارم تا تو آیی  
 از پشتِ دیوارِ تمنا هر شب و روز  
 من ذره ذره سر بر آرم تا تو آیی  
 اشک از سویدای دل شبگیر و تنها  
 من قطره قطره می‌فشارم تا تو آیی  
 بر پای دیدار تو ای دریای امید!  
 من لحظه لحظه می‌شمارم تا تو آیی  
 این دفترِ شعرم چو هجران‌نامه‌توست  
 من نکته نکته می‌نگارم تا تو آیی

### \* سلام بر آستان مهدی (عج)

صبا! سلام مرا گو به آستانه نشست؟

به قبله نظر منجی یگانه نشست؟

به یمن هر چه برایش در غزل سُنُفتم

کمنیه پاره گهر، در چنان خزانه نشست؟

ز قافِ سنیه، همای امید بر می خاست

همان دمی که پرستو به آشیانه نشست

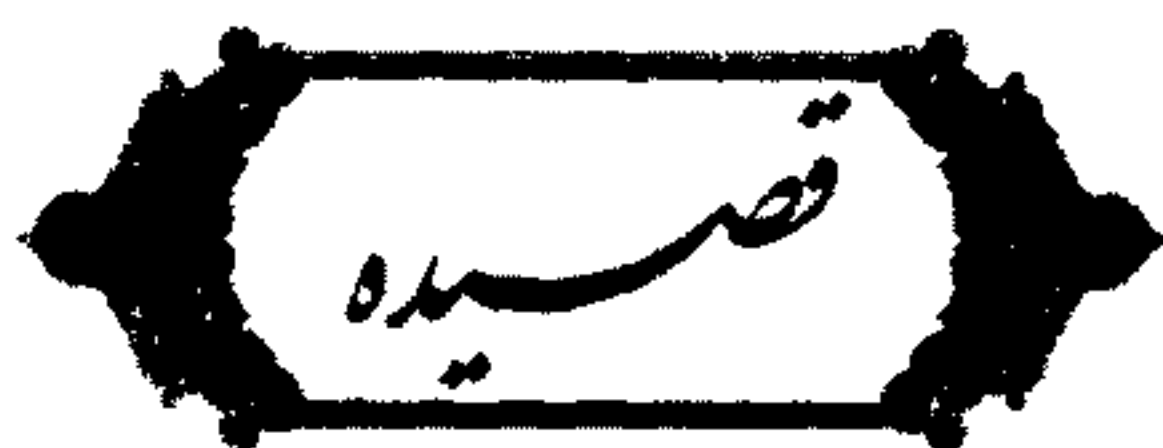
شهاب رشک، به دامان آرزو می ریخت

چو شاهبازِ تمنا، به روی شانه نشست

بسا که لحظة ماتم امان من می برد  
 نسیم صبح بهاری چو تازیانه نشست  
 ولی به باغ هنوزم ، امید ریشه دواند  
 درخت سبز تمنا در آن میانه نشست  
 در این دیار که یاری نمانده بی منت  
 هوای کوی توام به دل بهانه نشست  
 به کوچه های سحر، مرغ شب تو رامی خواند  
 به سبزه زارِ دلم ، نغمه ترانه نشست  
 صفای روی تو را ارغوان به خود آراست  
 که از شقایقِ مهرت بر آن جوانه نشست  
 بلورِ شوقِ دلم را که باد می پرورد  
 به قصد کوی تو کردم روانه یانه، نشست  
 رواقِ خاطر من شد ز یاسِ یادت پُر  
 زلالِ رایحه آن به هر کرانه نشست  
 از آسمانِ خیالم کبوترانِ غزل  
 به سوی دامِ محبت برای دانه نشست

خزان غیبت خود را اشارتی بنما  
که خود بهارِ ظهورت به آن نشانه نشست  
طلوعِ اخترِ شادیِ دمی دمد «صدری»  
که بر سریرِ جهانِ ظلم، ظالمانه نشست

۹۱/۲/۷ - ساعت ۱ بامداد شب جمعه مطابق با شام غریبان حضرت زهرا (سلام... علیها)



### \* مردی آید از آن سوی دنیا

ای که سرو تو برتر ز طوبی

کوثر تو فراتر ز دریا

خوان گسترده بی دریغت

بر همه مرد و زن شد مهیا

چشمه جود تو هست جوشان

تا کند تازه جان، پیر و برنا

گر چه خورشید تو زیر ابر است

می دهد بر همه شور و گرما



خواهی آمد پس از ظلمت ظلم

ظهر آدینه‌ای ای دلارا!

ای خوش آن جمعه بی نشانت!

ای خوش آدینه باشی تو با ما!

سالها شام کردم به امید

تا که صبح وصال آید از راه

در تب هر کلامی و شعری

در زلال تپش‌های نجوا

در بهار و خزان و زمستان

در یمانی و شامی و شعرا

پشت دیوار خاموشی من

شور فریاد و بانگ است و غوغا

در غروب غم انگیز جمعه

جز که یادت چه باشد تسلاً؟

در دلم از فراق چه غم ماند!

در دهانم چه ناگفتنی‌ها!

در شبستان سرد نگاهم  
 گرم دارد فروغ تو لا  
 بر همان حلقهٔ درب آدین  
 چشم خود دوخته بر تماشا  
 عالمی برخی یک نگاهت  
 یک جهان دل اسیر چلیپا  
 راه وصل تو گشته بسی دور  
 کاروان خسته شد ساربانان!  
 خون دل خورده زالوی هجران  
 گشته پایان دگر صبر عنقا  
 در نگاهم فقط مانده حسرت  
 در دلم جوشش یک تمنا  
 در کلاف گم بیشهٔ فکر  
 یک سخن می شود در تجلاً  
 مانده بی پاسخی و در ابهام  
 در کتاب جهان یک معما

وان زمان ظهورت چه هنگام  
می‌گشایی نقابت ز سیما!

در نگاه فزونبارِ حسرت  
می‌توان دید آن جشن فردا

در سیوی نگاهم که بی آب  
چشمه‌ای می‌تراود گوارا

در دل مزرع جان که خشک است  
می‌نشیند چه سروی فریبا!

در سُویدای قلبم که تاریک  
می‌درخشد چه خورشید زیبا!

بر رخ تیره چرخِ آمال  
تابد آن برق امید فردا

در پس کوچ هر یک پرستو  
باز گردد مهاجر به اینجا

کی به این بام کاشانه دل  
پرچم اشتیاقم مُعلا!

مژدهٔ وصل روز ظهورت  
 هست در مصحف ما نه تنها؛  
 در زبور و به تورات و انجیل  
 هم به پازند و زند و اوستا  
 شاخهٔ سبزِ این انتظارت  
 بر درخت کرم کن شکوفا  
 مردی آید فراتر از این خاک  
 مردی آید از آن سوی دنیا  
 مردی آید به اوج ستم‌ها  
 تا کند رایت عدل بر پا  
 مردی آید تمام آسمانی  
 در زمین می‌نماید تجلاً  
 هر که یک حُسن در او افزون است  
 جملگی در وجودش به یک جا  
 از پس قرن‌ها غیبت آید  
 زیر این گنبد سبز مینا

وہ شکوہی در آن روز بی وصف!  
گردد از جانِ جانان هویدا  
در رکابش ملایک یکایک  
پیش و پس آمده خضر و عیسا  
بر بلندای این بام آبی  
پیچد آوازہ بقیة الله  
هم که از طارم سبز کعبه  
هم زناقوس و زنگ کلیسا  
از کران تا کران گوشها تیز  
قاصدک در خبر رفته هر جا  
آن زمان زیر بارانِ مهرت  
شستشویی دهم جان خود را  
آنگه از آن شمیم خدایی  
عطرآگین دل از مشک سارا  
روح عدل و صفا و مروّت  
می شود هر کجا حکمفرما

این همان روز موعود باشد  
 بر سر آید دگر شام یلدا  
 اولین جشن روز ظهورت  
 در نماز قیامت چه غوغا!  
 در بهشتی چنین بی قرینه  
 خواهم از درگه تو خدایا!  
 تا در آن روز موعود گردد  
 آن سَجَلٌ حیات، المثنی  
 این رثای غم آوای هجران  
 بر سرود وصال آید امضا  
 در رکابش به شمشیر ایمان  
 انتقامی بگیرم ز اعدا  
 آنکه اندر کنار دلارام  
 روز و شب گیرم آرام و سکنا  
 وه که «صدری» چه خرم زمانی!  
 بهترین آرزویم به دنیا



### \* وقتی بیایی

وقتی بیایی ، دنیا است دریا

وقتی بیایی ، باغ است هر جا

وقتی بیایی ، روز است و خورشید

وقتی بیایی ، نور است و امید

وقتی بیایی ، سبز است هر رنگ

وقتی بیایی ، صلح است و نی جنگ

وقتی بیایی ، یکسر بهار است

هر کوهساری صد آبخار است

وقتی بیایی ، گل جاودانست

وقتی بیایی ، شیطان نهانست

وقتی بیایی ، غمهاست در بند

وقتی بیایی ، شادی است ، لبخند

وقتی بیایی بر بامِ خانه

بلبل بخواند هر دم ترانه

وقتی بیایی ، ایمان شکوفاست

وقتی بیایی ، روز تماشااست

وقتی بیایی ، فریاد شوق است

وقتی بیایی ، مهتابِ ذوق است

وقتی بیایی ، وقت نجاتست

شور و نشاط است ، آب حیاتست

وقتی بیایی ، قرآن عزیز است

شیعه ز شوق آن دم اشکریز است

وقتی بیایی «صدری» چه حال است ؟

در خاک خفته است؟ یادروصال است ؟





\* تو معلّم که اگر پذیری

بر دلم مهر کسی بنشسته  
 که سراپای وجودش خسته  
 آنکه از رنگ تعلق رسته  
 دل به تعلیم و تعلّم بسته

جز معلّم که بود نقش دلم  
 که از الطاف تمامش خجلم

نور از چشمه خورشید رواست  
سایه از هر شجر بید سزاست  
کوه را اُبّهت و جلوه بجاست  
مهر از دامن مادر برخاست

نور، مهر، اُبّهت و سایه ز تو  
همه از شمع وجودت پرتو

ای معلّم تو به دریا مانی  
به چکاد تک و تنها مانی  
به بهاران دلارا مانی  
خواهت تا که به فردا مانی

تا بینی که ز آب تعلیم  
کودک دی شده فرزانه حکیم

باغبانا! که چو گل پروردی  
خون دلهای فراوان خوردی  
خار بر دل شد و در آوردی  
رنج بسیار تحمّل کردی

الحق انصاف که در زیر فلک  
چون تو همپایه نباشد بی شک

آسمانا! که زدامان تو بود  
 ماه و خورشید زرافشان تو بود  
 اختران را که درخشان تو بود  
 همگی از سر احسان تو بود

پهنه‌ات ای که همه شبها بود  
 مهد پروردن کوكبها بود

مهدی ای مایه هستی از تو  
 هستی و پایه هستی از تو  
 همه سرمایه هستی از تو  
 ای که پیرایه هستی از تو

كسوتِ پاك معلّم بودن  
 بر تو می‌زیبد ای شاه زمن

پشه در پیش عقابی چه کند؟  
 نقطه در پیش کتابی چه کند؟  
 قطره در پیش سحابی چه کند؟  
 در کف بحر حبابی چه کند؟

تو معلّم که اگر پذیری  
 هر معلّم به تلمذ گیری



## \* کاش ...

کاش از پشت خنده‌ها می‌شد  
 گریه‌های شبانه را دیدن!  
 یا که از پشت گریه‌ها بتوان  
 خنده‌های زمانه را دیدن!

\*\*\*\*\*

کاش می‌شد ز باوری شیرین  
 روی فردا بدید فارغ بال!  
 کاش بر شاخه شکیبایی  
 نغمه‌گر بود عندلیب وصال!

کاش آهوی دل به یکباره  
 صید صیاد نازنین می شد!  
 انتظاری که سالها جوشید  
 حلقه بر مه جبین نگین می شد!

\*\*\*\*\*

کاش از هجر روزنِ وصلی  
 همه چیز آشکار می گردید!  
 شب تاریک راهی یک صبح  
 محو از روزگار می گردید!

\*\*\*\*\*

کاش تا آفتاب نورانی  
 گشته بیرون ز ابر می تابید!  
 تا که آن جلوۀ مشعشع را  
 هر کسی یکسره عیان می دید!

\*\*\*\*\*

کاش بر بام دل ز خوشحالی  
 رایستی خود در اهتزاز آید!  
 در کنار جوانه های فراق  
 مرغ امید در فراز آید!

کاش رویای آرزوهایم  
می‌شدی هر چه زودتر تعبیر!  
کاش در قاب جمعه‌ای بس زود  
نقش ظهر ظهور شد تصویر!

\*\*\*\*\*

کاش تا کوچه باغ گلریزان  
سبزه در سبزه جلوه‌گر می‌شد!  
کوله بار سفر به پشت خزان  
تا به دیجور رهسپر می‌شد!

\*\*\*\*\*

بانگ جاء الحقی ز بام فلک  
مرد و زن را طنین می‌انداخت!  
هر که آوای آسمانی را  
می‌شنید آن نشانه را می‌تاخت!

\*\*\*\*\*

پرده از روی بی‌همانندی  
که بُود در سحاب می‌افتاد!  
دیده غمگسار مشتاقان  
پر رُخ آفتاب می‌افتاد!

جهل می‌رفت سوی چاهِ عدم  
 ظلم می‌بست بار خود آنک !  
 ای خوشا آن زمان لا یوصف !  
 ای خنک آن جمال لا یدرک !

\*\*\*\*\*

کاش تا آن خجسته دوران را  
 «صدری» از لطف یار دریابد  
 در رکابش که لاله خندان است  
 با سرو جان به پیش بشتابد

« شنبه عصر ۸۶/۳/۵ - به یاد امام مهدی (عج) »

### \* بدر آی ای بقیة اللہی

دور آنجا که چشمه خورشید  
نهرهایی ز نور می پاشد  
بر جبین طبیعت آرام  
نرم نرمک عطوف می باشد

\*\*\*\*\*

دور آنجا که پنبه های ابر  
یک قلم چون لحاف گردیده  
می چکاند ز قطره بارانها  
رشته رشته کلاف گردیده



دور آنجا که کوه در کهسار  
 به تواضع فراز بنشسته  
 در خم و پیچ کوههای دگر  
 چند کوهی به راز بنشسته

\*\*\*\*\*

دور آنجا که تازیانه باد  
 با طنینی به دشت می تازد  
 یا نسیمی که تک درختی را  
 با صفا و نشاط بنوازد

\*\*\*\*\*

دور آنجا که در سحر شبنم  
 روی برگری قرار می گیرد  
 ساعتی هست و جای آن به شتاب  
 تگه‌ای از غبار می گیرد

\*\*\*\*\*

دور آنجا که مردمان خفته  
 در دل شب یکی گنهکاری  
 با هزاران امید بنهاده  
 سر به سجده به گریه و زاری

دور آنجا که در خموشی شب  
مرد و زن پیر و کودک و برنا  
یک‌یک آورده سربه سوی سپهر  
با غم و خون دستها به دعا

\*\*\*\*\*

با تو دارند حرفها بسیار  
از تو در این مسیر می‌جوشند  
از تو گیرند گرمی اندر کار  
از تو جام ولاء می‌نوشند

\*\*\*\*\*

با خیال تو نور می‌پاشد  
با نگاه تو ابر می‌بارد  
با سرود تو شعر می‌خواند  
با نماز تو سجده بگذارد

\*\*\*\*\*

از تو قدرت به خویش می‌بینند  
با تو همراز در سحر هستند  
با تو در کار پُر توان گشتند  
دل به مهر تو جملگی بستند

یاد تو در صحیفهٔ دلها  
 نام تو در ضمیر دل کردند  
 گریه از چشمه‌های اشک تو بود  
 از بهارانِ خنده‌ات خندند

\*\*\*\*\*

شستشوی ضمیر دل دارد  
 هر که در شب به گریه می‌نالد  
 از تو ای بی‌کرانه هستی  
 با سروری به خویش می‌بالد

\*\*\*\*\*

انتظارت اگر چه دشوار است  
 چون تویی کار را کند آسان  
 سنگلاخ حوادثم هرگز  
 مهر تو کی توان کند از جان؟

\*\*\*\*\*

دل ز حُبّت گرفته استقرار  
 تار و پود وجود بسته توست  
 هر دل زار و خسته می‌بینی  
 بی‌امان گشته تا که خسته توست

تو محیطی نه چشمهٔ آبی  
چشمهٔ آب پیش تو میغ است  
تو سُروری نه نغمهٔ شادی  
نغمه‌ها پیش روی تو جیغ است

\*\*\*\*\*

تو فروغی تو جملگی نُوری  
ماه و خورشید نزد تو هیچ است  
تو ره مستقیم مقصودی  
هر رهی جز تو پیچ در پیچ است

\*\*\*\*\*

خلقت توست علت هستی  
شمع هستی ز نور تو روشن  
آسمان و زمین ز پرتو تو  
گسترانیده اینچنین دامن

\*\*\*\*\*

ای فتوت گل جوانمردی  
مُدتی هست تا نمی‌روید  
بوته خار فریب و خودکامی  
بر سریر چمن چه می‌جوید

ای عدالت بیار بر جانها  
 قرنهای رود عدل خشکیده  
 معنی عدل در کتاب آمد  
 تو به پیش آرای پسندیده

\*\*\*\*\*

ای محبت بتاب بر دلها  
 سائیانی است جان ما سرد است  
 گرمی مهر تو همه خواهیم  
 مهر تو مرهمی به هر درد است

\*\*\*\*\*

ای سخاوت به موج دریا کن  
 برکه قلب تشنه آب است  
 از یم جود خود نمی بخشا  
 دل به امید جود بی تاب است

\*\*\*\*\*

ای وفا عندلیب پیمانها  
 نیست دیگر به نغمه پردازی  
 از گلوی غراب بد عهدی  
 خشک آید نفیر آوازی

ای نهایت به جان شدیم آخر  
 بدر آی ای بقیّة اللّهی  
 چهره از پرده کن برون دیگر  
 بنمایان تو قدرت شاهی

\*\*\*\*\*

سر ما فرش مقدمت باشد  
 مژگان راه تو کند جارو  
 اشکمان آب میزند تا که  
 گام بگذاری ای شه نیکو

\*\*\*\*\*

تن ما در رکاب تو ناچیز  
 پیش جانان چه ارزش جان است!  
 تو بفرمای تا که عرضه کنیم  
 دیده در انتظار فرمان است

\*\*\*\*\*

گشته بیچاره «صدری» از هجران  
 همچو او هست خیل هم عهدی  
 به قیامت تو زنده کن دین را  
 قائم آل احمد ای مهدی

## فهرست مطالب

|         |                       |
|---------|-----------------------|
| الف و ب |                       |
| ۱       | آستان بوسی .....      |
| ۱       | یا ایها العزیز .....  |
| ۲       | جاری در هر لحظه ..... |
| ۳       | هوای تو .....         |
| ۵       | کدام جمعه .....       |

### \* رباعیات

|    |                     |
|----|---------------------|
| ۸  | پرچم سبز شیعی ..... |
| ۸  | ابر انتظار .....    |
| ۹  | بهار ظهور .....     |
| ۹  | برای تو .....       |
| ۱۰ | اسباب ظهور .....    |
| ۱۰ | باغ دیدار .....     |
| ۱۱ | غم هجر .....        |
| ۱۱ | امام لایق .....     |
| ۱۲ | مرهم یاد .....      |

- ۱۲ ..... سر سبزترین بهار
- ۱۳ ..... بهشت ظهور
- ۱۳ ..... نامه غم
- ۱۴ ..... حسرت دیدار
- ۱۴ ..... سوز هجر
- ۱۵ ..... معنای حضور
- ۱۵ ..... رایت عدل
- ۱۶ ..... صبح روشن
- ۱۶ ..... شیرازه هستی
- ۱۷ ..... خورشید حقیقی
- ۱۷ ..... آخرین زعامت
- ۱۸ ..... تعجیل در ظهور

## \* دو بیتی

- ۱۹ ..... پیمان قلم
- ۱۹ ..... صبوری تا کی
- ۲۰ ..... سلام بر مهدی
- ۲۰ ..... رسالت قلم
- ۲۱ ..... شوق قلم
- ۲۱ ..... نور خلقت
- ۲۲ ..... گنجینه دوست
- ۲۲ ..... طیب درد



۲۳ ..... بهار بی یار

۲۳ ..... نوروز ظهور

### \* غزلیات

۲۴ ..... به دنبال روزها

۲۶ ..... ساحل زیبای ظهور

۲۸ ..... الگوی بهار

۳۱ ..... هر کجا می‌نگرم

۳۳ ..... حکایتی دگر

۳۵ ..... آدینه سبز

۳۸ ..... بهار می‌رسد از راه

۴۰ ..... غروب جمعه

۴۲ ..... ارمغان بی بدیل

۴۵ ..... دیدار سبز تو

۴۷ ..... وصال بهار

۴۹ ..... میل دیدار

۵۱ ..... در بهار عدل

۵۳ ..... تمام چشم امیدم

۵۵ ..... بیا که سوز حکایت

۵۷ ..... یک جمعه دیگر

۵۹ ..... سوز حسرت

۶۱ ..... میقات نیاز

- ۶۳ ..... جشن آدینه
- ۶۶ ..... آمد به یاد
- ۶۸ ..... بر بال تمنا
- ۷۰ ..... که آن جمعه شاید
- ۷۲ ..... پیام وصل
- ۷۴ ..... هوای باغ تو دارم
- ۷۶ ..... ساحل زیبای ظهور
- ۷۸ ..... نوری دوباره
- ۸۱ ..... مهرت به دل نشست
- ۸۳ ..... بهار گلفشان من
- ۸۶ ..... هله شه می آید!
- ۸۸ ..... مهدی صاحب زمان رسید
- ۹۰ ..... طلوع صبح ظهور
- ۹۲ ..... چشم تماشا
- ۹۴ ..... شعبان به نیمه چون که رسد
- ۹۶ ..... به یاد دل خویش
- ۹۸ ..... خبر از گل
- ۱۰۱ ..... بهشت گمشده
- ۱۰۳ ..... قصه درد فراق
- ۱۰۵ ..... ساکن کوی انتظار
- ۱۰۷ ..... یک جمعه نشد
- ۱۰۹ ..... دلنامه فراق

- ۱۱۱ ..... شب است و بیم موج‌ها
- ۱۱۳ ..... طیب غریب
- ۱۱۶ ..... ای مایه هستی
- ۱۱۸ ..... تا بر دمد سپیده
- ۱۲۰ ..... آن مبارک نفسی
- ۱۲۲ ..... هوای دیدن ترا
- ۱۲۴ ..... خوشا ظهر آدینه
- ۱۲۶ ..... شوق ظهور
- ۱۲۸ ..... همه بر ظهورت برانگیخته
- ۱۳۰ ..... سوگند
- ۱۳۳ ..... تمنای وصال
- ۱۳۵ ..... شعر هستی
- ۱۳۷ ..... دمی همنشینی
- ۱۳۹ ..... چشمه باد
- ۱۴۱ ..... قلبی دگر
- ۱۴۳ ..... خوشا آن روز شادی
- ۱۴۵ ..... مباد دیر آبی
- ۱۴۷ ..... باز آبی
- ۱۴۹ ..... من لحظه لحظه می‌شمارم
- ۱۵۱ ..... سلام بر آستان مهدی (عج)

## \* قصیده

مردی آید از آن سوی دنیا ..... ۱۵۴

## \* مثنوی

وقتی بیایی ..... ۱۶۱

## \* مسقط

تو معلّم که اگر پذیری ..... ۱۶۳

## \* چهار پاره

کاش ..... ۱۶۶

بدر آی ای بقیّة اللّهی ..... ۱۷۰